

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء: ٩)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

سرشناسه	: نیک اقبال، مصطفی، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال.
مشخصات نشر	: تهران: ویراستاران، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۲۰۳ ص: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: تفاسیر
موضوع	: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
موضوع	: Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century
رده بندی کنگره	: BP ۱۳۹۷ ت۹ن/۱۰۲/۹۴
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۱۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۲۶۴۶۰۳

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

[www.nikeghbal.ir](http://www.nikeghbal.ir)

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

[telegram.me/nikeghbal](https://t.me/nikeghbal)

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

[mostafa.nikeghbal@gmail.com](mailto:mostafa.nikeghbal@gmail.com)

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش  
را با یکی از روش‌های زیر به ناشر بپردازید.  
بها: ۲۸۵۰۰ تومان

---

۱. آنلاین، از راه [www.zarinp.al/@virastaran](http://www.zarinp.al/@virastaran)

۲. شماره‌گیری کدِ ussd: #۰۸۴۷۲۰۹۷۰۷۸۸۰

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، به نام م. م. باقری

۶۱۰۴۳۳۷۹۲۴۴۰۴۰۰۵



---

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

---

خرید اینترنتی با پست رایگان: [virastaran.net/f](http://virastaran.net/f)

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

# تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

نوزدهم

مصطفیٰ نیک اقبال

## بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحي وهو الحق وهو الهو»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم‌اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافته‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیام‌هایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میبرد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی‌اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این‌گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.



## سوره شعراء

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره شعراء با ذکر روشنگری قرآن آغاز میشود و به پیامبر (ص) توصیه میکند که غم و غصه نخور که چرا همه مردم ایمان نمیآورند و از پیام روح بخش قرآن منتفع نمیگردند. خدا میتواندست طوری جلوه نمایی کند که راه را بر آنها ببندد؛ اما بنای خدا، فرستادن انبیاء و آزاد گذاشتن مردم تا اختیاراً ایمان آورند.

سپس فرازهایی از داستان موسی (ع) ذکر شده، خداوند او را بسوی فرعون میفرستد تا ظلم و ستم را نسبت به بنی اسرائیل پایان دهد. اما نصیحت کردن فرعون و ابراز معجزه‌ها سودی نمیبخشد. فرعون معجزات را سحر مینامد و ساحران را از سراسر کشور فرا میخواند تا با موسی (ع) مبارزه کنند. در روز موعود ساحران در برابر معجزه موسی عاجز میشوند و چون خود ساحر بودند میفهمند که معجزه موسی از سنخ سحر نیست و معجزه‌ای است از جانب خدای ربّ الارباب. پس به خدا ایمان میآورند و تهدید فرعون را به جان میخرند. فراز بعدی از داستان موسی (ع) مربوط به شبی است که خداوند فرمان فرار از مصر را به موسی (ع) ابلاغ میکند. موسی (ع) بنی اسرائیل را حرکت میدهد و میبرد تا در کرانه دریا متوقف میشوند؛ در اینوقت، طلایه سپاه فرعون از عقب هویدا میشود و ترس، مردم را فرا میگیرد. اما موسی (ع) به وعده نصرت خدا دلگرم است و همه را دلگرمی میدهد. در این لحظه، بدستور خدا عصا را بر آب میزند و نیل شکافته شده و بنی اسرائیل از آن میگذرند و هنگام گذر فرعونیان، به هم آمده و همه را به اذن خدا غرق میکند.

سپس داستان ابراهیم (ع) است. او قومش را از پرستش بتان نهی میکند، اما نمیپذیرند و بت پرستی را رسم اجدادی خود مینامند. او از آیین آنها برائت میجوید و میگوید خدای من کسی است که خلق کرده و اداره‌ام میکند، مرا میمیراند و زنده میکند، کسی که به بخشش مدامش محتاجم، کسی که سیرم میکند و شفایم میدهد. سپس به درگاه این خدا دعا میکند و حکمت میخواهد و مقام صالحین، همچنین ذکر خیر در میان آیندگان و بخشش روز

قیامت، روزی که جز قلب سلیم از کسی نمی‌خرند. در ضمن برای پدرش هم دعا میکند و غفران می‌خواهد.

سپس داستان قوم نوح(ع) است. او قوم خود را اندرز میدهد و از آنها ایمان و تقوی و اطاعت می‌خواهد و بر خلوص خود در انذار ایشان که نشانه‌اش مزد نخواستن از آنهاست، تأکید میکند. اما تکذیبش میکنند و او را رهبر پابرهنگان مینامند. نوح(ع) به مؤمنانش خرسند است و میگوید من هرگز ایشان را از خود دور نمیکنم تا در ازایش رضایت شما سران جامعه را بدست آورم. عاقبت، نوح(ع) از خدا فتح می‌خواهد و باران آغاز میشود و چشمه‌ها می‌جوشد و سیل سرازیر میگردد و او را به همراه مؤمنان در کشتی نجات میرهاند و الباقی غرق میگردند. سپس داستان اشرافیگری عاد است و ذکر کاخ‌سازیهای عَـبَث ایشان و حق‌خوریهایشان از طبقه کارگر. عادیان هم عاقبت هلاک شدند و همگی به عذاب استیصال مردند.

سپس داستان قوم ثمود است و صالح(ع) که اندرزشان داد و گفت فریب رفاه امروز را نخورید که سفر آخرت در پیش دارید: ایمان آورید و بجای اسراف، نیکی کنید و توشه بگیرید. اما ثمودیان ایمان نیاوردند و شتری را که صالح(ع) من باب معجزه از صخره خارج کرده بود، کشتند، سه روز بعد همگی به عذاب خدا مردند.

سپس داستان هلاکت قوم تجاوزکار لوط است و بعدش داستان قوم شعیب، کسانی که با حق خوری و کم‌فروشی، دل‌بندگان خدا را میسوزانند و فساد در زمین پدید می‌آورند.

بعد از اتمام این هفت داستان، روند سوره باز میگردد به ذکر عظمت قرآن. قرآن را روح‌الامین بر قلب مبارک رسول اکرم(ص) نازل کرده، آنهم به زبان عربی مبین. و میگوید آنها که به این گنجینه عظیم سعادت پشت میکنند، اگر سلاطین عالم هم باشند، تمتعی چند روزه دارند و اگر سعادت آخرت خود را تحصیل نکنند، عذاب ابدی آخرت آیا به خوشی چند روزه دنیا میارزد؟!

سپس به دفع دو شبهه راجع به قرآن میپردازد، شبهه اول آنکه قرآن را خطورات شیاطین میدانستند. میگوید شیاطین فقط بر قلبهای آلوده انسانهای خبیث وارد میشوند و فقط کذب القاء میکنند، آنها قادر به شنیدن پیامهای الهی نیستند و شایستگی آنها ندارند.



دوم آنکه قرآن را شعر میدانستند. میگوید شعراء عاطلان و گزاف گویانی بی عمل اند و ساحت نبی مکرم اسلام (ص) از شعر و شاعری مبرّاست.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که سوره‌های طواسین (شعراء، نمل، قصص) از الواح موسی (ع) است. در برخی احادیث به خواندن آنها در شب جمعه سفارش شده و گفته شده چنین کاری آدم را از اولیاء خدا میکند.

\*\*\*

طسم (۱) تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) لَعَلَّكَ بَآخِ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳) إِنَّ نَشْرَ نُتْرَلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۴)

طا، سین، میم. اینها آیات کتاب خداست، کتابی که انتسابش به خدا آشکار است. گویا میخواهی از اندوه اینکه کافران ایمان نمی‌آورند، خود را هلاک کنی. اگر بخواهیم میتوانیم معجزه‌ای از آسمان برایشان بفرستیم که به آن گردن نهند و به زور ایمان آورند.

این آیات در مقام تسلیت و دلداری پیامبر اکرم (ص) است چون ایشان از اینکه کافران ایمان نمی‌آوردند زیاد اندوهگین میشد.

"بُخْعُ" یا "بُخُوع" یعنی از شدت اندوه، دقّ کردن و مردن. در آیه، مبالغه بکار رفته یعنی ایمان نیاوردند که نیاوردند! به جهنم! تو چرا غصه میخوری و از شدت غصه گویا میخواهی خودت را بکشی. یعنی جاهایی هست که نه تلاش فایده دارد نه سوز و گداز. بعضی کارها درست شدنی نیست.

آیه بعد مضمونش این است که اگر میخواستیم، طوری قدرت‌نمایی میکردیم که کسی نتواند شک کند بلکه مجبور باشد ایمان بیاورد. اما بنای ما این نیست و چنین نمی‌خواهیم. ما ایمان اختیاری و آگاهانه و انتخابی انسانها را می‌خواهیم. چون می‌خواهیم در عین امکان انکار، انسانها ایمان را انتخاب کنند. چنین ایمانی ارزش دارد و مؤمنین را به مقام خلیفه‌الهی میرساند که غایت حق است.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل میکند که طسم از حروف اسم اعظم خداست.

راجع به عبارت "إِنْ نَشَأُ نُنَزِّلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ" روایات زیادی وارد شده که این قدرت‌نمایی و اظهار آیه، روزی بوقوع خواهد پیوست و از علائم ظهور مهدی (عج) است. به این نحو که خورشید در آنروز، ظهر تا عصر، در جایش خواهد ایستاد و صورت حجّت خدا و نامش در آن دیده خواهد شد، در برخی روایات هم هست که صیحه‌ای از آسمان شنیده خواهد شد که خروج مهدی را اعلام میکند.

کافی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که خداوند هنوز آیه‌ای نازل نکرده که گردنها در برابرش تسلیم شود، چون اگر چنین میکرد، امتحان از مردم برداشته میشد.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که قبل از قیام قائم پنج نشانه است. صیحه، سفیانی، حَسْفُ، قتل نفس زکیه، قیام یمانی. راوی گوید پرسیدم: اگر قبل از اینها کسی از شما خروج کند، با او همراه شویم؟ فرمود: نه. گفتم: آیه "إِنْ نَشَأُ نُنَزِّلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ" کدام است؟ فرمود: صیحه.

غیبت نعمانی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که وقتی سه نشانه تکمیل شد، منتظر فرج باشید: اختلاف در شام، پرچم‌های سیاه از خراسان، ترس همگانی در ماه رمضان که تأویل

این آیه است: "إِنْ نَشَأُ نُنَزِّلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ"

إعلام‌الوری از امام رضا (ع) روایت میکند که دین ندارد آنکه تقیه ندارد و گرامی‌ترین شما پیش خدا داناترین و عامل‌ترین شما به مواضع تقیه است. پرسیدیم: تقیه تا چه وقت؟ فرمود:

تا قیام قائمتان. هرگاه صیحه‌ای از آسمان بشنوید که حجّت خدا کنار خانه خدا ظاهر شده، به او ببیونید! سپس حضرت (ع) آیه شریفه را تلاوت فرمود: "إِنْ نَشَأُ نُنَزِّلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ".

برهان روایت میکند که امام صادق (ع) فرمود: ندای آسمانی راجع به قائم (عج) در قرآن صریحاً آمده. پرسیدند: در کدام آیه؟ فرمود: "إِنْ نَشَأُ نُنَزِّلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ

أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ". طوری صدا را میشنوند که انگار پرنده‌ای بالای سرشان صدا میزند و از خواب بیدارشان میکند.

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵) فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ  
 أَنْبَاءٌ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۶)

هر پیام تازه‌ای که از طرف خدای مهربان برای آنها می‌آید، به آن بی‌اعتنایی میکنند. بله، تکذیب میکنند، اما بزودی همان پیشگویی‌هایی را که به مسخره می‌گرفتند، در حقیقت واقعیت می‌پیوند.

حال کافران از اعراض شروع میشود و بعد به تکذیب و تمسخر دین میکشد، تمسخر، گناهی بیشتر است لذا عقاب را بر آن مترتب دانسته.

عبارت "ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمَنِ" نشان میدهد که تذکرات خدا برای تک‌تک ما، جلوه‌ای از مهربانی است و حاکی از عمق محبتی است که به تک‌تک ما دارد. بی‌اعتنایی به این تذکرات و هشدارها، در دراز مدت، خطرناک است و قهر الهی را در پیش دارد.

قهر الهی یا در دنیا شامل آنها خواهد شد، یا موقع مرگ یا در برزخ یا در رجعت یا در حشر و حساب یا در جهنم.

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ  
 أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۹)

مگر نمی‌بینند که در زمین چقدر موجودات خوب پرورش داده‌ایم. در تک‌تک اینها نشانه‌ی یکتایی خداست، ولی بیشترشان به آستان خدا، دل نمیسپارند. حال آنکه خدا قدرتمند و در عین حال بس مهربان است.

اکثر مفسرین عبارت "أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ" را رویاندن گیاهان دانسته‌اند، متأخرین هم از آن، زوجیت در گیاهان را فهمیده‌اند. اما حیوانات هم رستنی‌های زمین‌اند: وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا [سوره نوح: ۱۷]. پس معنایی که ما کردیم کامل‌تر است. زوجیت هم همیشه نر-مادگی معنا نمیدهد، زوج در قرآن معمولاً به معنی گونه است.

\*\*\*

وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰) قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَلا يَتَّقُونَ (۱۱)

زمانی، خدا موسی را ندا داد: بسوی قوم ستمکار برو. همان قوم فرعون، آیا ظلم و جنایت را بس نمیکنند؟!

از اینجا فرازی از داستان موسی(ع) آغاز میشود و حدود شصت آیه ادامه پیدا میکند.

قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۱۲) وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ (۱۳) وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۱۴)

موسی گفت: خدایا، میترسم تکذیب کنند. از طرفی، دلم ناآرام است و زبانم هم خوب گویا نیست، پس دنبال هارون هم بفرست. همچنین، خونی از آنها برگردن من است که میترسم مرا قصاص کنند.

"ضیق صدر" را تنگی سینه معنا کرده‌اند که عبارتست از سنگینی کار بر کسی. درمان آن "شرح صدر" است که خدا باید بدهد و البته به التجاء، به متقین میدهد.

عبارت "فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ" را بعضی اینطور معنا کرده‌اند که هارون را هم رسالت و نبوت عطا کن؛ این معنا هم پذیرفتنی است.

قضیهٔ ذنبی که از قبطیان بر گردن موسی(ع) بوده، قتل ناخواسته‌ای است که بدست او در مصر رخ داد و مقدمهٔ فرار او از مصر شد. این واقعه در آیات پانزده به بعد سورهٔ قصص آمده است.

قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ (۱۵)

خدا فرمود: بیخود! تو و هارون با معجزات ما بروید که ما با شما هستیم و خوب به حرفهایی که زده میشود گوش میکنیم.

نفی "کَلَّا" که ما "بیخود" ترجمه‌اش کرده‌ایم به معاذیر موسی(ع) بازمیگردد. موسی(ع) وقتی مأموریت را شنید، چند عذر آورد. خدا جواب همه را با یک کلمه داد: بیخود! نتیجتاً اینکه

نترس، ما مشکلات را حل میکنیم و در تمام مأموریت همراه تو هستیم طوری که هر چه هرکس میگوید میشنویم، چون عالم تماماً محضر ماست.

مرحوم علامه طباطبایی فرموده منظور موسی(ع) فرار از مسئولیت نبوده بلکه میخواستہ وظایفش را درست‌تر انجام دهد و نصرت بیشتری از خدا بگیرد. بعضی هم گفته‌اند با تعلل‌اش میخواستہ برای محبوبش یعنی خدا، ناز کند، چون خدا خوب ناز بندگان برگزیده‌اش را میخرد. در اینصورت "کلاً" را باید "هرگز" ترجمه کنیم. یعنی موسی، نترس؛ دست آنها هرگز به تو نمیرسد.

عبارت "إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ" عبارتی عمیق و توحیدی است. مطابق این عبارت، هر کلمه‌ای که از زبانی خارج میشود، به اولین گوشی که میرسد، گوش خداست. پس مواظب باشیم که چه میگوییم و غصه نخوریم که چه‌ها گفتند، چون خدا حاضر است و سمیع.

### فَاتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (١٦) أَنْ أَرْسِلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (١٧)

سراع فرعون بروید و بگویید: ما فرستادهٔ پروردگار جهانییم. دست از سر بنی اسرائیل بردار و بگذار با ما روانه شوند.

بنی اسرائیل پس از یوسف(ع) در مصر ماندند و زاد و ولد کردند، در فاصلهٔ چند صد سال دو اتفاق افتاد، یکی اینکه از لحاظ اجتماعی کثیر شده و بدل شدند به یک قومیت چند هزار نفره. دوم اینکه از لحاظ سیاسی ضعیف و ذلیل شدند و به بردگی گرفته شده و عملاً به نیروی کار مصر بدل شدند. تا جایی که آنها کار میکردند و مصریان حاصل زحمتشان را میخوردند. پس برای حکومت مصر گران بود که هجرت کنند و به سرزمینی دیگر بروند. لذا آنها را در بند کرده و اسیر نموده بودند. بنی اسرائیل هم طبق پیشگویی‌های مردان الهی‌شان منتظر یک منجی بودند تا بیاید و آنها را از مصر و مصریان نجات دهد.

در چند روایت هست که وقتی موسی(ع) با هارون به دربار فرعون آمد، برای استخفاف کردن او، راهشان نداد. اما موسی(ع) با عصا به در زد و تمام درها گشوده شد.

قَالَ أَلَمْ تُرَبِّكْ فِينَا وَلِيداً وَ لَيْثَت فِينَا مِنْ عُمَرِكِ سِنِينَ (۱۸) وَ فَعَلْتَ فَعَلْتَكِ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۱۹)

فرعون گفت: مگر تو را مثل بچه خودمان بزرگ نکردیم؟ مگر سالها از عمرت را بین ما نبودى؟ آنگاه تو این همه خوبی را نادیده گرفتی و کاری را که نباید، کردی! این سخنان فرعون فی نفسه درست است اما فقط وقتی که مطلب را از دید او بنگریم و چشممان را روی ظلم و ستم و کفر و طغیان او ببندیم. از دید موسی (ع) مطلب اینگونه است: شما قوم مرا قرن‌ها به استضعاف کشیده بودید و فرزندان ما را میکشتید، اما خداوند مرا در آغوش شما پرورد تا بساط فرعونى شما را بر هم بزنم و بنی اسرائیل را از دستتان نجات دهم.

دید موسی (ع) دید خدا هم هست و دید خدا حق است. پس در برخورد با وقایع باید بکشیم آنها از دید خدا که حق عالم است ببینیم و الا از دید خود دیدن امور، هنر نیست و معمولاً بهره‌ای هم از حق ندارد یا حق نسبی است یعنی فقط بخشی از حقیقت است نه تمام آن، مثل همینکه فرعون گفت. حق نسبی و خُرده حق بردر نمیخورد، چون قضاوت و حکم نهایی با آن ممکن نیست و معمولاً آدم را به نابودی میکشاند. فرعون هم با این همه ظلم و ستم خود را مُحَقِّ میدانست و بر موسی (ع) مَتَّ میگذاشت.

قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَ أَنَا مِنَ الصَّالِينَ (۲۰) فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۲۱) وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ (۲۲)

موسی جواب داد: آن قتل، ناگهانی بود و من خطا کردم. بعدش هم فرار کردم چون از شما میترسیدم. این گذشت، تا اینکه خدا به من حکمت بخشید و پیغمبرم کرد. تازه این چه منتی است که سر من میگذاری که بنی اسرائیل را به بردگی کشیده‌ای؟! یعنی کودک‌کشی براه انداختی و مرا از پدر و مادرم جدا کردی و در قصر خود بزرگ کردی.

این‌ها کارهای دیگر فرعون است که از آنها حرفی به میان نمی‌آورد. آری، جباران برای توجیه ستمهای خود حقیقتی جعلی از دید خود می‌سازند و به خورد اطرافیان می‌دهند. می‌گویند برای حفظ امنیت و عزت کشور مصلحت است چنین و چنان شود.

در این آیه موسی به خود نسبت "ضاللت" داده، البته موسی(ع) در آنوقت حکمت و علم نبوت نداشت و نسبت به این درجه از آگاهی، گمراه بود. چنانچه راجع به پیامبر اکرم(ص) است که: **وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ** [سوره الضحی : ۷]. این نوع ضاللت، باید بی‌خبری ترجمه شود. اما مراد از آن در اینجا به قرینه مقام می‌تواند خطاکاری باشد. خطایی که سهواً صورت گرفت.

در مجموع این چند آیه، فرعون بر موسی(ع) منت می‌گذارد که بزرگش کرده و نمکش را خورده، اما موسی(ع) نمک‌گیر نمیشود چون حق در دلش جلوه دارد. نمک‌هایی هم که سر سفره فرعون خورده، نه به خواست فرعون بلکه به خواست خدا و سر سفره خدا بوده. خدا خواسته که او را سرسفره فرعون بزرگ کند: **فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا** [سوره القصص : ۸] آل فرعون به امر خدا او را از آب گرفتند تا بعداً دشمن و عامل خُزَنشان شود.

نورالثقلین روایت میکند که از امیرمؤمنان(ع) پرسیدند چرا خلافت را از تو گرفتند و سکوت کردی؟ فرمود: سکوت و سازش و کناره‌گیری را چند جا از رفتار انبیاء فرا گرفتم. یکی از قول ابراهیم(ع) که گفت: از شما و بتان‌تان کناره می‌گیرم(مریم: ۴۸). دیگر از قول هارون(ع) که گفت: مرا ضعیف کردند و خواستند بکشند لذا به گوساله‌پرستی آنها اعتراض نکردم(اعراف: ۱۵۰). و دیگر، قول یوسف(ع) که خدایا زندان برایم بهتر است(یوسف: ۳۳). و دیگر، قول لوط(ع) که گفت: کاش قدرتی در برابر شما می‌داشتم(هود: ۸۳). و دیگر قول موسی(ع) که گفت: از شما گریختم چون ترسیدم(شعراء: ۲۱).

در این آیات، فرار از محیط طاغوتی، مقدمه تطهیر و تعالی و دریافت الطاف الهی دانسته شده.

غیبت نعمانی از امام صادق(ع) روایت میکند که آیه **"فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُتَسَلِّينَ"** وصف حال قائم آل محمد است و یکی از دلیل‌های غیبت او.

قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ (۲۳) قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۲۴)

فرعون به حرف اول موسی برگشت: خُب، این خدای ربّ العالمین کیست؟ موسی گفت: پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست، البته اگر باور میکنید. فرعون از ذات خدا پرسید و موسی (ع) از افعال و صفات خدا پاسخ گفت، چون ذات خدا قابل شناسایی نیست و راه شناخت خدا، از طریق آیات اوست. البته انتقال از آیات به خالق و مدبّر آنها کار اهل یقین است برای همین آخرش گفت: إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ.

قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَ لَا تَسْتَمِعُونَ (۲۵) قَالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۲۶) قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ (۲۷)

فرعون رو به اطرافیان کرد و گفت: میشنوید چه میگوید؟ موسی ادامه داد: پروردگار شما و نیاکان شما. فرعون باز وسط پرید: این پیامبرتان که برایتان فرستاده شده، واقعاً دیوانه است. موسی (ع) روی سخنش با فرعون بود، اما فرعون درباریان را مخاطب قرار میداد. به این نوع مغالطه، طفره میگویند. غرض از طفره، فرار از جواب دادن به مخاطب، با تغییر مخاطب است.

البته موسی (ع) هم کم نمیآورد و نمیگذارد جهت خطاب و خط بحث گم شود، لذا ادامه میدهد:

قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۸) قَالَ لَنْ اتَّخَذَتِ الْإِلَهَاءُ غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (۲۹)

موسی باز ادامه داد: پروردگار این سو و آن سوی جهان و آنچه میان آنهاست، البته اگر عقل خود را بکار بیندازید. فرعون پرخاش کرد: اگر معبودی جز من انتخاب کنی، زندانیات میکنم.



نکته‌ای که در مناظره فرعون و موسی خودنمایی میکند، اهانت‌آمیز سخن گفتن فرعون است، اما موسی(ع) هرگز از دایره ادب خارج نمیشود. مثلاً در برابر تحقیر فرعون که او را دیوانه خطاب میکند، میگوید اگر تعقل میکنید.

قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتِكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ (۳۰) قَالَ فَأَتِ بِهِ إِنَّ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۱) فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ (۳۲) وَنَرَعُ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاطِقِينَ (۳۳)

موسی جواب داد: حتی اگر برایت معجزه‌هایی واضح داشته باشم؟ گفت: اگر راست می‌گویی نشانمان بده. موسی عصایش را انداخت پس در دم از دهنی واقعی شد و دستش را از گریبان بدر آورد، پس جلوی چشم حاضران روشن شد.

کافی از کسی روایت میکند که همراه امام رضا(ع) وارد صندوق‌خانه بیتشان شدیم. تاریخ تاریک بود. حضرت رضا(ع) دستش را بلند کرد و مانند ده چراغ نورانی شد و ما همه جا را میدیدیم. کمی بعد کسی اجازه ورود خواست، حضرت(ع) دستش را پایین آورد و همه جا تاریک شد.

قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ (۳۴) يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَا ذَا تَأْمُرُونَ (۳۵)

فرعون به سران دور و برش رو کرد و گفت: این مرد، واقعاً جادوگر ماهری است. نقشه‌اش اینست که با جادویش شما را از سرزمین‌تان براند. چه صلاح میدانید؟

قَالُوا أَرْجَاهُ وَأَخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ (۳۶) يَا تُوكَ بِكُلِّ سَحَابٍ عَلِيمٍ (۳۷)

گفتند: موسی و برادرش را چند روزی دست به سر کن و مأمورانی را به تمام شهرها بفرست تا همه جادوگران ماهر را بیست بیاورند.

فَجَمَعَ السَّحَرَةَ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ (۳۸) وَ قِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ (۳۹) لَعَلَّنا تَتَّبِعُ  
السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ (۴۰)

سرانجام روزی رسید که تمام جادوگران را در وعده‌گاه جمع کردند. به مردم هم گفتند: شما هم می‌آید تا اگر ساحران پیروز شدند تشویقشان کنیم؟

فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَإِنَّا لَنَا لِأَجْرٍ إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ (۴۱) قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ إِذَا  
لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۲)

ساحران که حاضر شدند، اولش به فرعون گفتند: اگر ما پیروز شویم، پاداش میگیریم؟ فرعون گفت: بله، و از نزدیکان دربار میشوید.

قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلقُونَ (۴۳) فَالْقُوا حَبَالَهُمْ وَعَصِيَّتَهُمْ وَقَالُوا بَعْرَةٌ فِرْعَوْنَ إِنْ  
لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ (۴۴) فَالْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ (۴۵)

موسی به ساحران گفت: هرچه در چپته دارید، رو کنید. پس آنها ریسمان‌ها و عصاهایشان را انداختند و فریاد زدند: به جاه و جلال فرعون که ما پیروزیم! بعد، موسی عصایش را افکند، ناگهان چشم‌بندیهای آنها را فروبلعد.

قصص الانبیاء جزایری از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی ساحران وارد میدان شدند، پیشتر موسی (ع) آنجا ایستاده بود، دیدند که موسی (ع) به آسمان نگاه میکند و گویا با کسی که در آسمان است مناجات میکند. تا چنین دیدند با خود گفتند جادوی ما به آسمان نمیرسد و امری زمینی است. شاید موسی (ع) به آسمان متصل باشد.

فَالْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ (۴۶) قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۴۷) رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ (۴۸)

کار که به اینجا رسید، ساحران به سجده افتادند. اعتراف کردند: ایمان آوردیم به پروردگار جهان. خدای موسی و هارون.

قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَا أَقْطَعَنَّ  
أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَا صَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (٤٩)

فرعون پرخاش کرد: به موسی ایمان آوردید، بی اجازه من؟! لابد موسی استاد شماسست که به شما سحر آموخته. بزودی حساب کار دستتان میآید: دست و پایتان را خلاف جهت هم بریده و همه شما را به صلیب خواهیم کشید.

قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ (٥٠) إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوْلَى  
الْمُؤْمِنِينَ (٥١)

ساحران ایمان آورده گفتند: طوری نیست! ما دیگر بسوی خدا منقلب شده ایم. امیدواریم که خدا خطاهای ما را ببخشد چون اولین گروهی هستیم که ایمان آوردیم. این "لَا ضَيْرَ" که از زبان ساحران مؤمن خارج شده از محکمترین حکمتهای قرآن است و نشان میدهد که وقتی کسی به یکباره از حسیض کفر به اوج ایمان صعود کند، چه حال و هوایی پیدا میکند. هر چیزی جز خدا برایش چون خاک، بی قدر و مقدار میگردد. انقلاب ساحران در تمام تاریخ بشر بی نظیر است. آمدند عزت برای فرعون بخردند اما به یکباره به اولیاء خدا بدل شدند. امام حسین (ع) در دعای عرفه میفرماید: ای خدایی که ساحران را پس از عمری جحود که رزقت را میخوردند و جز تو را میپرستیدند، دست گرفتی و نجات دادی! به فریاد ما هم برس!

ساحرانی که برای سحر خود تقاضای پول از فرعون میکردند، چنان منبع الطبع شدند که از دنیا و عقبی گذشتند و گفتند: وَاللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى [سوره طه : ٧٣] یعنی خدا بهتر و باقی تر است.

اینکه ساحران گفتند امید داریم که خدا خطاهای ما را ببخشد، خطای ساحران سحر بود و شرک و همکاری با دستگاه جور.

ماجرای ساحران از مصادیق حسن عاقبت در قرآن است. حسن عاقبت بزرگترین سعادت است.

وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِيٰ إِنَّكُمْ مُّتَّبِعُونَ (٥٢)

سرانجام روزی، به موسی وحی کردیم که بندگانم یعنی بنی اسرائیل را شبانه از شهر بیرون ببر؛ چون در پی نابودی شما هستند. یا: در صدد تعقیب شما هستند، این تعبیر "عبادی" راجع به بنی اسرائیل فخیم‌ترین و مفتخرترین تعبیری است که در قرآن راجع به آنها بکار رفته و الحق یک شرافت بی‌مثال است.

فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ (٥٣) إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ (٥٤) وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ (٥٥) وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ (٥٦)

فرعون در شهرها مأمورانی برای جمع آوری نیرو فرستاده بود تا تبلیغ کنند: اینها عده‌ای قلیل‌اند که ما را به خشم آورده‌اند و ما همگی آماده و گوش بفرمانیم. کافی روایت میکند که امام صادق (ع) دعا میکرد: خدایا شیعیان ما گروهی اندک (شِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ) اند، بر آنها رحم کن و از دشمنان نگاهشان دار. زندگی و مرگشان را بر طریق ما استوار بدار.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت میکند که "حَاذِرُونَ" یعنی غرق در سلاح و آماده به رزم.

فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عَيْوُنٍ (٥٧) وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (٥٨) كَذٰلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (٥٩)

سرانجام راهی که می‌رفتند این شد که آل فرعون را از باغ‌ها و چشمه‌سارها و گنج‌ها و اقامتگاه‌های پر ناز و نعمت، بیرون انداختیم. چنین شد و بنی اسرائیل را وارث این امکانات کردیم.

مقصود اینست که در نهایت، مُلک مصر بدست حاکمان بنی اسرائیل افتاد یا اینکه مصریان زوال یافتند و نعمت مشابهی در اورشلیم برای بنی اسرائیل مهیا شد. شاید هم عده‌ای از

بنی اسرائیل از صحرای سینا به مصر بازگشتند و مدتی ثروت مصر را صاحب شدند. هر سه این سناریوها محتمل است، اما دومی با شواهد تاریخی بیشتر جور است. کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که گروهی از بنی اسرائیل که موسی (ع) را به نبوت پذیرفته بودند ولی شغل سپاهی در دربار فرعون داشتند، میگفتند برای برخورداری از دنیا، در لشکر فرعون باقی میمانیم و اگر کار موسی (ع) به فرجامی رسید به او ملحق میشویم. وقتی موسی (ع) از نیل گذشت به تاخت آمدند تا آنها هم عبور کنند اما جبرئیل اسبانشان را به عقب برگرداند و گفت نیازی به شما نیست.

کافی روایت میکند که امام کاظم (ع) به کسی فرمود چرا با فالانی معاشرت میکنی؟ او گفت: فالانی دایی من است. امام (ع) فرمود: ولی منحرف است. او خدا را وصف میکند. یا با او باش یا با ما! آن شخص عرض کرد: من کاری به عقاید او ندارم، گناه او بر دوش خودش است. امام (ع) فرمود: مگر داستان آن جوان از یاران موسی (ع) را نمیدانی که پدرش از یاران فرعون بود، او پیوسته بر سر نبوت موسی (ع) با پدر جر و بحث داشت. وقتی دید نیل دارد به حالت اول برمیگردد و پدرش با جنود فرعون عنقریب غرق خواهند شد. از موسی (ع) جدا شد و دوان دوان خود را به پدر رساند، تا پدر را پند دهد و به موسی (ع) ملحق کند. اما دریا به هم آمد و همراه سپاه فرعون غرق شد. چون خبرش را به موسی (ع) دادند، فرمود: آن جوان در بهشت است اما وقتی عذاب خدا میخواهد بیاید، هرکس را هم که میخواهد گناهکاران را نجات دهد، غرق میکند.

گوییم: این روایت از حکمتهای اسراری است که نصیب هرکسی نمیشود. متن حدیث این است: *نقمة الله اذا نزلت، لم یکن لمن قارب المذنب دفاع.* نعمت خدا که نازل شود هرکسی را هم که به گناهکار نزدیک شود، در برمیگیرد. هشدار! که هر کمک کردنی مرضی خدا نیست. وقتی خداوند پس از سالها، کسی را گوشه رینگ گیر آورده و دارد میزند، اگر کسی بخواهد مانع شود و جلو برود و از روی ترحم بخواهد نجاتش دهد یا کمکی کند، خودش را با بی‌رحمی پرت میکنند عقب و ضربه سختی میخورد. فهم اینکه این مورد، از آن نعمات است که هرکس به مجرم نزدیک شود کتک میخورد، کار هر کسی نیست اما شدت عذاب و

مهابت آن و رفع نشدنش به ای نحو کان و نکبت‌های سلسله‌وار و تشدید شونده و مستأصل کننده، میتواند نشانه‌های خطر باشد. در این موارد، تنها چیزی که کارگشاست، دور شدن از مجرم و در صورتیکه مؤمن باشد دعا برای اوست. آنقدر میزندش تا استکانت کند و تضرع نماید و پاک شود. پناه بر خدا!

فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ (٦٠) فَلَمَّا تَرَأَى الْجَمْعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ (٦١) قَالَ  
كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ (٦٢)

آخر قصه اینگونه رقم خورد که سپاه فرعون بوقت طلوع آفتاب در تعقیب خود به بنی اسرائیل رسید. همینکه دو گروه یکدیگر را دیدند، همراهان موسی با ترس و لرز گفتند: دیگر گیر افتادیم! موسی گفت: هرگز! خدای من با من است، مرا راه خواهد نمود.

این "کلا" را که موسی (ع) به بنی اسرائیل تحویل میدهد، همان "کلا"یی است که در اول سوره در کوه طور از خدا تحویل گرفته. موسی (ع) که میترسید، خدا به او گفت: بی خود! بنی اسرائیل هم که ترسیدند، موسی (ع) گفت: بی خود! ترسید. خدا با ماست. و دقیق‌تر: خدای من با من است. بله، خدای بنی اسرائیل از مجرای وجود موسی (ع) است که بنی اسرائیل را در پناه گرفته و هدایت میکند. یعنی بنی اسرائیل فیض و هدایتش را از موسی (ع) باید بگیرد. والا مثل چند صد سال گذشته همچنان باید ضعیف و حقیر و برده فرعون میماند. دقت بفرمایید!

نکته دیگر: آنها که دنبال هدایت خاص الهی برای برون‌رفت از مهالکاند، باید معیت با خدا و یقین به نصرت او را در دل زنده نگه دارند.

در داستان موسی (ع) وقتی در کنار نیل گرفتار میشود، این نکته حائز اهمیت است که تا لحظه‌ای که وحی نرسیده بود که عصایت را به دریا بزن، نمیدانسته نقشه چیست. اما، به خدا ایمان داشته. برای ایمان و اعتماد بخدا لازم نیست آدم از همه نقشه‌های خدا سر در بیاورد. اتفاقاً خدا میخواهد به او اعتماد کنیم و خود را به او بسپاریم گرچه ندانیم خدا چطور کار را پیش میبرد. آرامش موسی (ع) در کنار نیل مثال زدنی است و باید الگوی مؤمنان باشد.

فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ (٦٣)

در این لحظه به موسی وحی کردیم: با عصایت به دریا بزنی. ناگهان دریا شکافته شد و هرطرفش مثل کوهی بزرگ ثابت ماند.

وَ أَرْسَلْنَا ثَمَّ الْأَخْرِيْنَ (٦٤) وَ أَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ (٦٥) ثُمَّ أَعْرَفْنَا الْأَخْرِيْنَ (٦٦) إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ (٦٧) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهَوَّ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْمُ (٦٨)

سپاه فرعون را نزدیک آنجا کشانیدیم. موسی و هرکس را که با او بود با عبور از دریا نجات دادیم. فرعون و سپاهش را در حال عبور از دریا غرق کردیم. در آنچه با شکافتن نیل بر سر فرعونیان آمد، عبرت بزرگی بود برای بنی اسرائیل، اما اکثرشان واقعاً ایمان نیاوردند. آری، خدای تو بس مقتدر است و مهربان.

عبارت "من معه" عبارت جالبی است، خدا کند ما معیت با موسای زمان (عج) داشته و اهل نجات باشیم، خصوصاً از آنها نباشیم که خدا از آنها با عنوان "آخرین" یا دیگران که اغیارند نام برده. آنها با ملکوت خدا بیگانه‌اند و در ظلمات نیل غرق خواهند شد.

بهترین ارجاع برای عبارت "مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ" اینست که به بنی اسرائیلی برگردد که با آنکه آن همه معجزات واضح و بینظیر دیدند، باز موسی (ع) را باور نکردند و در صحرای سینا گوساله‌پرست شدند. اما برخی آنها به فرعونیان مغروق برگردانده‌اند و برخی هم به مشرکین مگه.

اختصاص از امام رضا (ع) روایت میکند که در لحظه آخر، اسب فرعون میخواست از وارد شدن به بستر نیل سر باز زند که جبرئیل مادیانی آن وسط به او نشان داد. پس اسب به درون بستر نیل تاخت و فرعون را به مهلکه برد و سپاهیان نیز به تبع فرعون وارد شدند.

\*\*\*

وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَاۗٓ اِبْرٰهِيْمَ (٦٩) اِذْ قَالَ لِاَيُّوْمِهٖ وَ قَوْمِهٖ مَا تَعْبُدُوْنَ (٧٠) قَالُوْا نَعْبُدُ اَصْنَامًا فَنَنْظِلُّ  
لَهَا عَاكِفِيْنَ (٧١)

همچنین، داستان ابراهیم را برای بت پرستان بگو. وقتی از پدر و قومش پرسید: چه میپرستید؟ گفتند: بتانی میپرستیم و پیوسته کمر به خدمت آنها بسته ایم. شروع این بخش سوره با عبارت "تلاوت کن" است. در تلاوت، آهسته و با درنگ خواندن و القاء مطلب به مخاطب شرط است. تلاوت، کمال قرائت است. پیامبر باید کتاب آسمانی را برای خودش قرائت کند و برای دیگران تلاوت.

کلمه "أب" به معنای پدر است. اما برای جد و عمو هم استعمال شده، مثلاً در آیه "أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهُهَا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ [سوره البقرة: ۱۳۳]" یعقوب به پسرانش گفت کدام خدا را پس از من میپرستید؟ گفتند همان خدای تو را که خدای آباء تو از جمله ابراهیم و اسماعیل و اسحاق بوده است. یعنی هم ابراهیم که پدر بزرگشان بود و هم اسماعیل که عمویشان بوده، آب آنها تلقی شده. پس با وجود قرائتی میشود آب را بر عمو هم استعمال کرد. اما ظهور و انصراف حقیقی در کلمه آب همان پدر است و اینکه برخی مفسرین اصرار داشته اند تا آذر، پدر ابراهیم را عمو او معرفی کنند به این دلیل است که میخواستند نسل ابراهیم (ع) به یک بت پرست ختم نشود.

آنچه در سرگذشت ابراهیم، جلوه دارد، یک تنه ایستادن اوست در برابر تمام فامیل و مردم شهرش.

قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمۡ اِذْ تَدْعُونَ (٧٢) اَوْ يَنْفَعُونَكُمۡ اَوْ يَضُرُّوْنَ (٧٣) قَالُوْا بَلْ وَجَدْنَا اٰبَاءَنَا  
كَذٰلِكَ يَفْعَلُوْنَ (٧٤)

دوباره پرسید: خب، وقتی صدایشان میزنید، سخنتان را میشنوند؟ یا شده به شما سودی برسانند یا ضرر بزنند؟ جواب دادند: ولی ما دیدیم پدرانمان هم همین کار را میکردند.



قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۷۵) وَآبَاؤَكُمُ الْأَقْدَمُونَ (۷۶) فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ  
الْعَالَمِينَ (۷۷)

ابراهیم گفت: ببینید! تمام آن چیزهایی که میپرستید، چه شما و چه نیاکان شما، از همه آنها متنفرم؛ جز پروردگار هستی که دوست من است. عبارت "فَأِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي" در اصل یعنی هرچه معبود غیر خداست، دشمن من است. یعنی آخرش هیچ فایده که برای من ندارد، ضرر هم دارد. این مطلب در آیه "كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا" [سوره مریم: ۸۲] هم آمده. اما نتیجه اش میشود همانکه ما ترجمه کردیم.

الَّذِي خَلَقْتَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ (۷۸) وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ (۷۹) وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (۸۰) وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ (۸۱) وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ (۸۲)

همانکه مرا خلق کرده و پیوسته هدایتم میکند. همو به من غذا میدهد و سیراب میکند. وقتی مریض میشوم، همو خوبم میکند. همانکه مرا میمیراند و بعدش، زنده ام میکند. همو که امیدوارم که روز جزا از خطاهایم بگذرد. این آیات از آیاتی است که توحید در آن موج میزند و عمق توحید ادیان ابراهیمی را بخوبی نشان میدهد.

خداوند ما را خلق کرده و بسوی کمال هدایت میکند، هر روز سیر و سیراب میکند، در برابر آفات و امراض محافظت مینماید، در نهایت در آجل مشخص میمیراند و در عالم آخرت زنده مینماید، خداست که خطاپوش لغزشهای ماست و ما را مشمول رحمتش میکند. یعنی در تک تک این موارد، دست خدا را باید دید و وجود خدا را باید وجدان کرد. باید با خدا زندگی کرد، با خدا مرد و با خدا محشور شد.

از اینکه ابراهیم (ع) گفته امید دارم که خدا خطاهایم را ببخشد، دو مطلب معلوم میشود، یکی اینکه انسان همیشه باید با این حال امید به خدا زندگی کند، دوم اینکه هر انسانی حتی ابراهیم (ع) خطایی دارد مختص خودش. چنانچه گفته شده: حسنات الابرار، سیئات

المقربین. پس آدمی هر که هست و هر کجا که هست، همواره باید از خدا بخاطر کاستی‌هایی که اقتضای خلقت اوست و غفلتهایی که با او عجین است و سستی‌هایی که در شکر و عبادت دارد، طلب غفران کند و امید به قبول این غفران داشته باشد. اینکه گفته "إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ" علاوه بر اینکه رعایت ادب کرده، میتواند به این هم مُشعر باشد که مرض را خدا نمیدهد بلکه انسان با اشتباهات بهداشتی، خودش در خود پدید می‌آورد.

این آیات در مقام بیان این اصل توحیدی است که همه کاره هستی، خداست. و همه نیازهای انسان بدست خداست. نکته جالب اینکه مرگ هم از زمره نعمات و هدایای الهی شمرده شده.

بر تازک این مناجات که از مناجات‌های زیبای قرآن است، درخواست مغفرت نشسته. اگر بخواهیم تمام درخواستهای انسان را از خدا، آنطور که در قرآن آمده، جوهرکشی و خلاصه کنیم، و به یک دعا برسیم که تمام دعاها در دلش باشد. آن دعا همین است: درخواست مغفرت. یعنی همان "استغفار". غفران خدا فقط گناه‌ها را پاک نمیکند، هرکس را هرکجا هست، چند پله بالا میبرد. انسان تا ابد، محتاج غفران است. در بهشت هم هر بار که مشمول غفران میشود، ترفیع می‌یابد. عبارت "أطمع" هم خیلی هوشمندانه یا به عبارت درست‌تر، رندانه توسط ابراهیم(ع) بکار رفته: غفران، فضل خداست نه استحقاق ما. ما امید داریم به غفران خدا. به عفو خدا باید چشم دوخت، نه به عبادات خود.

جلد بیستم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس وضو بگیرد و بگوید "بسم الله الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ" خداوند هدایتش میکند.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که مفهوم توکل در این آیه بخوبی تبیین شده است.

چند روایت راجع به استفاده از فرصت بیماری برای تعالی:

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند میفرماید کسی که سه روز بیمار شود و به هیچ کس از جمله عیادت‌کنندگانش شکایت نکند، اگر او را شفا دهم، گناهی برایش باقی نمانده و اگر بمیرانم، مشمول رحمت من است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس شبی بیمار شود و نه تنها به کسی شکایت نکند، بلکه آنرا به خشنودی بپذیرد و سپاسگزار خدا باشد، خداوند ثواب عبادت شصت سال را برایش مینویسد.

صدوق در امالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که اگر مؤمن میدانست که چقدر ثواب برای بیماری او در نظر گرفته‌اند، دوست داشت پیوسته بیمار میبود تا به ملاقات خدا نائل شود.

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْحَقِيْبِيْ بِالصَّالِحِيْنَ (۸۳) وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِيْنَ (۸۴) وَ اجْعَلْنِيْ مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيْمِ (۸۵) وَ اغْفِرْ لِأَبِيْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الصَّالِيْنَ (۸۶) وَ لَا تُخْزِنِيْ يَوْمَ يُنْعَثُوْنَ (۸۷) يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُوْنَ (۸۸) إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ (۸۹)

پروردگارا، به من حکمت ببخش و مرا به صالحین ملحق کن. نام نیکی از من در میان آیندگان به یادگار بگذار. مرا از وارثان بهشت پُر نعمت قرار ده. پدرم را ببخش که او راه راست را گم کرده. روزی هم که مردم دوباره زنده میشوند، خوارم مکن. همان روزی که نه مال بدرد میخورد نه فرزند. فقط کسی سود میبرد که با قلبی سلیم پیش خدا بیاید.

این فقرات، دعای ابراهیم است و ثمره آن توحیدی است که در آیات قبل بیان شد. ابراهیم(ع) پس از مناجات و ثنای خدا و برشمردن الطاف او، از او استدعا میکند. دعاهای انبیاء در قرآن تقریباً همگی با "رَبِّ" شروع میشوند. این اسم، اسم اعظم مقام اجابت است. نیازی به اسمی دیگر نیست. توجه بفرمایید!

اولین چیزی که خواسته، حکمت است. حکمت، استعمال علم است در مصادیق صحیح آن. با حکمت است که میشود فهمید، الآن و در این شرایط، وظیفه ما چیست و به کدام شعبه از شعبات علم باید عمل کرد. علم بی حکمت بدرد نمیخورد و حکمت بی علم هم اصلاً متصور نیست. پس وقتی کسی صاحب حکمت میشود، هم علم پیدا کرده، هم بکار بستن علم را یادگرفته. پس حکمت، علم محکم و مُتَجَزَّز و حکم شده در موضع عمل است. هرکس را خدا حکمت دهد، خیر کثیری داده.

میشود هم با استناد به عین عبارت ابراهیم(ع) که "حُكْم" خواسته و گفته "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا" بگوییم مقصودش قدرت به فعل رساندن حکمت بوده که از درخواست مطلق حکمت، کامل تر است. برخی هم گفته‌اند حکومت خواسته، اگر حکومت را در حوزه‌ای که شخص، مبسوط‌الید است معنا کنیم، طوریکه هرکس نیازمند آنست، حرف چندان بی‌ربطی نیست. دومین خواسته ابراهیم(ع) از صالحین شدن است. این غیر از توفیق عمل صالح است. صالحات بسیار و مقبول حق لازم است تا کسی لیاقت پیدا کند و در زمره صالحین مندرج گردد. صالحین واجدین یک مقام متعالی هستند که ابراهیم از خدا می‌خواهد او را جزء آنان کند. مقدمه این مقام، حکمت است. چون تا حکمت نباشد آدم نمی‌فهمد خدا از او چه نوع عمل صالحی را می‌خواهد و بدان راضی است.

برخی این عبارت را پیدا کردن دوستان صالح و تشکیل جمع صالح و ملحق شدن به صالحین معنا کرده‌اند که معنایی بجاست و لفظ تحمّلش را دارد. در اینصورت تلمیحی در عبارت هست که صالحین سابق و پیش‌کسوت را ارج نهاده و خواسته به جمع آنها ملحق شود؛ چون نگفته از صالحین باشم، گفته به آنها ملحق شوم. در هر حال، انسان به رفیق خوب محتاج است و باید دعا کند تا خدا نصیبش کند.

خواسته سوم یعنی "وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ" به احتمال زیاد، درخواست جاودانه شدن نام و یادش در میان آیندگان است. بطوریکه حماسه زندگی‌اش در تاریخ بماند و سرمشق آزادگان باشد و صالحین اعصار آینده، پیوسته دعاگویش باشند. گویا همیشه زنده است و فریاد توحید سر میدهد و صدایش به گوش قرن‌های آینده میرسد. این دعا هم از جمله دعاهایی است که مؤمن باید بکند و متضمن استمرار برکات است برای مؤمن، حتی بعد از مرگ. این دعا برای نیکان تاریخ که کتابی یا سخنانی یا حکایتی یا نهضتی یا وقفی یا اولاد صالحی از خود بیادگار گذاشته‌اند، کم و بیش مستجاب شده است. ما هم تا وقت هست، دعا کنیم و از خدا بخواهیمش. بعضی، نسل پیامبرپرور او را استجابت همین دعا دانسته‌اند یعنی چنین دعایی معادل اینست که از خدا نسل طاهر خواسته باشیم، چون آنها نام نیک ما را زنده نگه خواهند داشت. بیادگار گذاشتن آثار و اوقاف هم نوعی استجابت این

دعاست. پس با این دعا انسان در قالب اولاد نیک و آثار نیک و اوقاف نیک، جاودان میشود، چه اقبال نیکی! از نکات این فقره، آن است که خواستن محبوبیتِ دنیوی البته در قالب ذکر خیر، امری بجا و مستحسن است. انسانهای بزرگ، هم محبوبیتِ دنیوی میخواهند هم سعادت اخروی. و نشان میدهد که انسانها پس از مرگ هم، از ذکر خیرشان در دنیا، در قالب خیراتی که از آثارشان میرسد و دعاهایی که در حَقِّشان میشود بهره‌مند میشوند. پس این، یک نوع سرمایه‌گذاری است و ببینید که اولیاء خدا چقدر دید وسیع دارند و برای ابدیت کار میکنند.

خواسته بعد، عبارت "وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ" است و روشن است. نکته‌ای که جالب است بکار رفتن کلمه وراثت برای بهشت است. در استعمال این لفظ، انتها و دوام لحاظ شده. یعنی اینها آخرِ سر مالک بهشت میشوند و تا ابد در آن جاودانند. بعضی هم گفته‌اند در کاربرد این کلمه، بی‌رنج به کف آمدن لحاظ شده، یعنی نعمت جاودان بهشت، پیش محنت چند صباح دنیا، گویا مفت و بی‌رنج است، مثل ارث.

عبارت "وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ" نشان میدهد که دعا برای پدرش، همیشه جزء جدایی‌ناپذیر از دعاهای او بوده. این، از وظایف فرزند نسبت به والدین است که هم در قرآن از لسان دیگر انبیاء مثل نوح آمده: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا [سوره نوح: ۲۸] هم در روایات بسیاری هم به آن تأکید شده. البته این طلب غفران تا جایی بود که ابراهیم(ع) امید هدایت او را داشت ولی وقتی برایش مشخص شد که پدرش جهنمی است، استغفار برای او را رها کرد و از او براءت جست: وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ [سوره التوبة: ۱۱۴] استغفار ابراهیم برای پدرش بخاطر وعده‌ای بود که به او داده بود ولی وقتی برایش روشن شد که پدرش جهنمی است، از او تبرّی جست. مقصود از این وعده، آخرین کلام ابراهیم(ع) است با پدرش، وقتی پدر گفت برای همیشه از پیش من برو، او گفت: قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا [سوره مریم: ۴۷] خداحافظ، برایت پیش پروردگارم استغفار خواهم کرد، خدا با من صمیمی است.

پس حکم اولیه، استغفار است و ابراهیم بر مبنای وعده‌ای که داده، استغفار برای والدین را که امری مستحب است، گویا بر خود واجب کرده، این وجوب هم امتداد یافته تا جایی که یقین کرده پدرش جهنمی است. از آنجایی که استغفار برای کسانی که وعده عذاب در حُفْشان منجز شده، ممنوع و بی‌حاصل است، از استغفار دست کشیده. راجع به مشرکین هم هست: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنََّّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ [سوره التوبة : ۱۱۳] یعنی پیامبر و مؤمنین حق ندارند که برای مشرکین استغفار کنند گرچه فامیل نزدیکشان باشند، پس از آنکه برایشان روشن شد که آنها جهنمی هستند. این، آیه قبلی همان آیه‌ایست که نقل کردیم. راجع به منافقین هم در دو جای قرآن هست که چه برایشان استغفار کنید، چه نکنید، خدا آنها را نمی‌بخشد. نتیجتاً استغفار که بطور مطلق مستحب مؤکد است برای مشرکان حرام است و برای منافقان بی‌تأثیر.

حالا سؤال اینجاست که از کجا برای ما روشن شود که فلانی جهنمی شده یا نه؟ تا از استغفار کردن برایش دست بکشیم. اینجا مثل دیگر موضوعات باید به اقرار و یئنه و امارات مثل شهادت دو عادل یا یقین در اثر کثرت معاشرت متمسک بود. در موارد مشکوک، استصحاب اقتضای غفران هنوز جاری است که این بمنزله استصحاب استصحاب است. از طرفی دَوران امر، بین استصحاب و حرمت است. لذا احتیاط در ترک است. نتیجتاً نسبت به کسی که گمان میکنیم کافر است یعنی دین اسلام را قبول ندارد، اگر حفظ ظاهر هم نمیکند، احوط، ترک استغفار است و اگر حفظ ظاهر میکند چون شبهه نفاق است، و در نفاق منعی نیامده تنها استغفار را بی‌اثر دانسته، اقوی، ادامه استصحاب استغفار است. پس همیشه باید برای آشنایان استغفار کرد مگر کسی که یقین داریم اسلام را قبول ندارد یا شک قوی به این مطلب هست و خودش هم ابداً فعلی بروز نمیدهد که شائبه تدبیر به او برود. در اصل، استغفار برای مؤمن فاسق است و نوعی شفاعت دیگران در حق اوست. یعنی کسی که دین خدا را قبول دارد اما خبط و خطا میکند.

در پایانِ دعاها ابراهیم(ع) میگوید "لَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ" و از خدا میخواهد که در آنروز او را مشمول خزی و خواری نکند، یعنی سرافکنده‌اش نکند. سرافکنندگی آنروز غیر بهشتی شدن است. تنها، کسی آنروز سرافکنده نیست که در تمام آنات زندگی‌اش خدا را لحاظ کرده باشد. یعنی از سابقین بوده باشد و الا اصحاب یمین نیز پس از حساب‌کشی و معطل شدن و شفاعت، بهشتی میشوند. آنهایی هم که اعمال بد و خوب زیادی را مخلوط کرده‌اند، آنها هم انشا الله پس از سختی‌های حساب‌کشی و داغ‌هایی که می‌بینند یا مدتی که در جهنم سپری میکنند، عاقبت بهشتی میشوند. اما ابراهیم(ع) میگوید از این بهشت‌ها نمیخواهم، بهشتی میخواهم که با کرامت و بدون ذره‌ای خواری و خفت، مرا حاصل شود.

در آخر دعای ابراهیم عبارتی در توصیف قیامت هست که یک دنیا عمق دارد و اصطلاحاً قیامت کرده، این عبارت، صراط را از اینجا ترسیم میکند تا خود قیامت. میگوید: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. در قیامت، چه چیزی به درد آدم میخورد؟ هیچ چیز جز قلب سلیم.

امام صادق در تفسیر این آیه میفرماید: قلب سلیم، قلبی است که غیر خدا در آن نباشد. این قلب سلیم را اینجا در دنیا باید تحصیل کرد و با خود به قیامت برد. تحصیلش هم آسان است، هم سخت. آسان است چون یک چیز باید بدست آورد: خدا. و سخت است چون هزاران چیز را باید یک‌یک دور ریخت، یعنی نگذاشت قلب را از آن خود کنند. رسول خدا(ص) فرمود: القلب حرم الله، فلا تسكن حرم الله غیر الله. قلب حرم خداست، در حرم خدا جز خدا مگذار. راه ساده‌تر پر کردن دل از خداست، دل که خدایی شد خودبخود اغیار را بخود راه نمیدهد. راه خدایی شدن دل، ذکر کثیر و عمل به فرامین خدا و رضا به قضای خداست.

تنها سرمایه واقعی مؤمن، قلب سلیم است.

مصباح الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند که قلب سلیم، قلبی است که همه کارهایش برای خدا باشد.

مستدرک از امام صادق(ع) روایت میکند که قلبی است که پی دنیا نیست.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که دلی است که جز خدا در آن نیست.  
 جلد نود و دوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که بهترین دعا اینست: اللهم  
 فَقهني في الدين و حَبِّبني في المسلمين و وَاجْعَلْ لي لِسَانَ صِدْقٍ في الآخِرِينَ.  
 کافی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که نام نیکی که در این آیه آمده از ثروت خیلی بهتر  
 است.

در روایات مستفیض آمده که استجاب این دعای ابراهیم (ع) نسل او و خصوصاً وجود  
 مقدّس امیرمؤمنان (ع) است.

وَأَزَلَّتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّيِّنِينَ (۹۰) وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ (۹۱) وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ  
 (۹۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ (۹۳)

در قیامت، بهشت را پیش متّین میآورند. دوزخ را هم به گمراهان نشان میدهند. از آنها  
 میپرسند: پس کو آن بتانی که بجای خدا میپرستیدید؟ میتوانند کمکتان کنند یا حتی از  
 خودشان دفاع کنند؟!

ابراهیم (ع) در دعاهایش ذکری از قیامت کرد و خواست که از سرافکندگی آن روز ایمن باشد.  
 در تتمه داستان ابراهیم (ع) خداوند صحنه‌ای از قیامت را تصویر کرده و سرنوشت متفاوت  
 بهشتیان و جهنمیان را به وصف کشیده تا بگوید مستجاب شدن آن دعاها چقدر مهم است و  
 الا کلاه آدم پس معرکه است.

در این فقرات دو استعاره زیبا بکار رفته، یکی اینکه گفته بهشت را نزدیک متّین میکنند نه  
 اینکه متّین را نزدیک بهشت میبرند. این، نهایت اجر و قرب متّین را نشان میدهد. مثل  
 اینکه ما غذا را پیش مهمان ببریم نه اینکه به مهمان بگوییم بلند شو برو کنار میز، غذا  
 آنجاست.

دوم، تعبیر "بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ" است که نشان میدهد جهنم از هم اکنون موجود است اما  
 گمراهان، قدرت درک و دیدنش را ندارند، اما آنروز پرده کنار رفته و جهنم را به آنها نشان  
 میدهند.



بعضی گفته‌اند این "أَزْلَقَتْ" و "بُرِّزَتْ" باز شدن درب قبر مؤمن و کافر به بهشت و جهنم برزخی است.

### فَكُنِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ (۹۴) وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (۹۵)

آخرش، آنها و گمراه شدگان را پله پله پرت میکنند ته جهنم؛ همچنین همه کسانی را که جزو سپاهیان ابلیس بوده‌اند.

وقتی چیزی در پلکان سقوط کند و پله پله پایین بیفتد می‌گویند "كُنِبَ". در اینصورت در هر پله زمین می‌خورد و درد میکشد و بعد پله بعدی و بعدی، درد هم هی بیشتر میشود.

این آیه کمی مشکل است چون معلوم نیست مقصود از "آنها" کیست؟ آیا مشرکان مکه است؟ شاید هم "او" برای قسم باشد، یعنی قسم به خودشان که همگی‌شان را می‌اندازیم توی جهنم. در این صورت باید به شکل "الغاوین" قرائت میشد. نظر سوم که نظر غالب است این است که در همه جای قرآن سه طایفه جهنمی دانسته شده‌اند، یکی معبودهای دروغین از طواغیت گرفته تا جنیانی که پرستش میشده‌اند، دوم عابدان این معبودها که غاوون یا گمراهان خطاب شده‌اند و سوم، شیاطین که واسطه گمراهی اینها با آنها بوده‌اند. پس آنها در این آیه، معبودهای دروغین مراد است. آنچه این نظر را تقویت میکند اینست که در آیات بعد صحبت از جرّ و بحث گمراهان با همین اساتید گمراهی است. نزاع عابد بت با بت و بت‌تراش، در چند جای قرآن آمده.

عبارت جنود ابلیس از غرائب است و همیشه در قرآن، سربسته گفته شده. در جاهای دیگر صحبت از شیاطین جن و انس (انعام: ۱۱۲) و نیز قبیلۀ ابلیس (اعراف: ۲۷) و نیز ذریه او شده (کهف: ۵۱). گویا خداوند غیر از انس و جنّی که شیطانی میشوند و جزء جنود او قرار می‌گیرند، نسل مستقیمی هم برای شیطان قرار داده تا کمک‌کارش باشند. البته شیطان بواسطه آیه شریفه شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ [سوره الإسراء: ۶۴] نسل غیر مستقیمی هم دارد. پس جنود ابلیس از چهار رکن تشکیل شده‌اند: فرزندان و نسل صلیبی وی، فرزندان

جنّ و انس که شیطان در خون آنها شریک است، انسانهایی که از فرط گناه و خودخواهی مثل او شده‌اند و با او همکاری میکنند، جَنّیانی که اینگونه‌اند. نعوذ بالله مِنْهُمْ اجمعین.

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که یکی از مصادیق غاوون در این آیه کسانی هستند که دم از عدالت میزنند اما به آن عمل نمیکنند.

عُدَّة الداعی از امام صادق(ع) روایت میکند که غاوون کسانی هستند که حق را میشناسند اما بر خلافش عمل میکنند.

قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ (۹۶) تَاللّٰهِ اِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۹۷) اِذْ نَسُوْكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِيْنَ (۹۸) وَ مَا اَضَلَّنَا اِلَّا الْمَجْرِمُونَ (۹۹) فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِيْنَ (۱۰۰) وَ لَا صَدِيْقٍ حَمِيْمٍ (۱۰۱) فَلَوْ اَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُوْنُ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ (۱۰۲)

در جهنم همه به جان هم میافتند و به هم خطاب میکنند و میگویند: بخدا قسم که ما در ضلالتی آشکار بودیم، علامتش این بود که عملاً همدیگر را همدیف خدا محسوب میکردیم. آنها که ما را گمراه کردند خودشان مجرم بودند. الان هم که دیگر کسی نیست شفاعت‌مان کند. و نه دوستی داریم که دلگرمی ما باشد. کاش میشد، یکبار هم که شده به دنیا برگردیم تا مؤمن بشویم.

ریشه کفر در این فقرات با عبارت کوتاه "نُسُوْكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِيْنَ" بیان شده؛ هر وقت کسی برای آدم چنان بزرگ شد که آدم در بی رضایت او بود و از او حساب میبرد و امیدش به او بود و او را اطاعت میکرد، گرفتار این آیه شده.

جهنم، چنانکه در چندین جای قرآن آمده، دارالتخاصم است. یعنی یقه‌دروی و یقه‌گیری در آنجا تمامی ندارد و یکی از عذابهای جهنم کتک‌هایی است که جهنمیان از هم میخورند و مخاصماتی که با هم میکنند و لعن و نفرینی است که نثار هم میکنند.

راجع به شفاعت که اینها از آن بی‌بهره‌اند، کنزالعمال از رسول خدا(ص) روایت میکند که در قیامت، قرآن، فامیل مؤمن، رسول خدا و اهل‌بیت او شفاعت میکنند. در قیامت، شفاعت

قطعی است؛ اما عده‌ای منجمله مشرکین از آن بهره‌مند نمی‌شوند چون شرط شفاعت ایمان است.

از عبارت "وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ" برمی‌آید که آدم حتی در قیامت، محتاج دوست خوب است. راجع به عبارت "تُسَوِّیْکُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ" تفسیر قمی گفته یعنی چنان از شما فرمانبرداری کردیم که ارباب ما شدید، برای همین جهنمی شدیم.

راجع به عبارت "فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِیْنَ وَ لَا صَدِیقٍ حَمِیْمٍ" محاسن از امام صادق (ع) روایت میکند که مقصود از شافعین، ما ائمه هستیم و صدیق حمیم، شیعیان ما هستند.

جلد هفتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که ما چنان از شیعیان خود شفاعت میکنیم که فریاد همه بلند میشود و میگویند: فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِیْنَ وَ لَا صَدِیقٍ حَمِیْمٍ.

جلد بیست و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که ما در حق شیعیان خود شفاعت میکنیم و آنها در حق خویشاوندان خود، و همسایگان خود حتی اگر خوبی‌ای در حقشان نکرده باشد، و هرکسی که به آنها خوبی کرده باشد. شیعیان ما برای همه اینها شفاعت میکنند.

تفسیر فرات کوفی از امام باقر (ع) روایت میکند که در قیامت، فاطمه چنان شیعیان خود را جدا میکند که پرنده، دانه‌های نیکو را از میان دیگر دانه‌ها.

جلد بیست و چهارم بحار الأنوار از امام سجاد (ع) روایت میکند که ما هر کجا باشیم، شیعیان ما با ما هستند.

تأویل الآیات از امام صادق (ع) روایت میکند که خدا حساب شیعیان ما را به ما می‌سپارد و بی حساب وارد بهشت میشوند.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که حداقل شفاعت مؤمن برای سی نفر است. در این حال دیگران که مشمول شفاعت نشده‌اند فریاد میکشند: فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِیْنَ وَ لَا صَدِیقٍ حَمِیْمٍ.

طوسی در أمالی از امام صادق (ع) روایت میکند که از شیعیان فقیر ما دوری نکنید که به تعداد قبیلهٔ ربیع و مضر شفاعت میکنند.

جلد شصت و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که مؤمن، مؤمن نامیده شده چون خودش در امان الهی است و به دیگران هم امان میدهد. هیچ چیز مؤمن را ناپاک نمیسازد و مؤمن هفت طبقه زمین را با برکت خود پاک میسازد.

جلد هشتم بحار الأنوار از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که در قیامت کسی به مؤمن متوسل میشود که برایم شفاعت کن. مؤمن میگوید ولی من تو را نمیشناسم. آن فرد میگوید: من همان هستم که فلان روز کار تو را راه انداختم. مؤمن کمی فکر میکند و بیاد میآورد و شفاعتش را میکند. حتی کسی میآید و میگوید یادت میآید فلان روز در سایه فلان درخت نشستی؟ میگوید آری. میگوید آن درخت را من کاشته بودم، اکنون شفاعتم کن. و شفاعت میکند و قبول میشود.

مشکاة الانوار از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که قدر دوستی با مؤمن را بدانید و دوست برای خود پیدا کنید، دوستان مؤمن هم در دنیا کارگشا هستند هم در آخرت، مگر ندیده‌اید فریاد عده‌ای را که در قیامت میگویند: *فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ*. همین مطلب را جلد دوازدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند.

برهان از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که هرکس دوستی صمیمی داشته باشد، عذاب نمیشود. مگر نخوانده‌اید: *فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ*.

**إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۰۳) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۰۴)**

در این صحنه که توصیف شد، عبرت است؛ گرچه بیشترشان مؤمن نشدند. باری، پروردگارت عزیز و مهربان است.

\*\*\*

**كَذَبَتْ قَوْمٌ نُّوحَ الْمُرْسَلِينَ (۱۰۵) إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۰۶) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۰۷) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا (۱۰۸) وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۰۹) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا (۱۱۰)**

مردم زمان نوح هم پیامبران را تکذیب کردند. برادرشان نوح به آنها میگفت: از خدا نمیترسید؟! من برای شما پیامبری امین هستم. از خدا بترسید و به حرفم گوش کنید. من چیزی در ازای رسالتم از شما نمیخواهم، اجر من با خداست. از مخالفت با خدا بپرهیزید و از من اطاعت کنید.

این آیه نشان میدهد که چندین پیامبر برای مردم آن زمان آمد و انکارشان کردند تا نوبت به نوح(ع) و طوفانش رسید. کافی هم در روایتی از امام باقر(ع) همین مطلب را از این آیه نتیجه گرفته.

در این چند آیه سه بار نوح(ع) از آنها "تقوای الهی" را خواسته. مردم آن زمان انحراف اصلی شان بت پرستی و ظلم به یکدیگر بود. لذا نوح(ع) با این عبارت به کزات از ایشان میخواست که به عبادت و شکر خدای واحد بازگردند و از آزار هم نوع خویش دست بردارند. شریعت نوح هم که خواسته مطیعش باشند شریعتی ساده و عبارت بود از عبادت حضرت حق و رعایت اخلاق.

اینکه نوح که سرسلسله انبیاءست تصریح میکند که هیچ انتظار مادی یا حتی مقامی از جامعه ندارد، از زبان انبیاء بعدی هم بیان شده و حدود نه بار در قرآن تکرار شده. اخذ اجرت ولو اجرت معنوی مثل احترام از امت، پیامبر را متهم میکند و تبلیغش را کم اثر مینماید. اخلاص شرط نفوذ کلام است و اگر کسی بر خدا توکل کند، میتواند از مردم یا لاقفل از درخواست مردم، بی نیاز شود. بخصوص وقتی برای خدا کار کند، مأجور است و خدا اجر بسیار به او میدهد. این عبارت و تکرار آن در قرآن درسی است برای تک تک ما که کارهای معنوی را به نیت اجر و قرب مادی انجام ندهیم.

یکی از دلائل بطلان ادعای استادانهای معنوی هم همین است که تشکیلاتی که براه می اندازند بوی فرقه میدهد و فرقه، غایتش تحصیل پول و قدرت و نفوذ برای سرکرده است. ته خرقه آنها آخرش به زن ختم میشود یا پول یا سلطه بر دیگران.

عبارت "فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا" بارها و بارها در این سوره تکرار شده، این عبارت خلاصه تعالیم قرآن و تمام انبیاء پیشین است. حرف اول و آخر است و نشان میدهد که بدون اطاعت از

پیامبران، تعالی برای انسان ممکن نیست. اصلاً دعوی تمام انبیاء با مردم نه بر سر خدا، بلکه بر سر قبول نبوت خود بوده. بعضی از امتهای گمراه، خدا را بعنوان خالق جهان قبول داشتند، اما بتانی ساخته بودند و تدبیر جهان را به آنها نسبت میدادند. در موارد زیادی مثلاً در مورد قوم عاد و ثمود و لوط و شعیب، و بنی اسرائیل در حالیکه پیاپی برایشان پیامبر میآمد تا به عیسی بن مریم ختم شد، اصلاً دعوا بر بت پرستی نبوده، آنها به هوی و هوس خود عمل میکردند و به دلخواه خود زندگی میکردند. برای همین، خدا پیامبری مبعوث کرد تا با اطاعت از آن پیامبر به تقوای الهی بازگردند. پس دعوی کفر و ایمان، دعوا بر سر کفر و ایمان به خدا نیست. دعوا بر سر کفر و ایمان به نبی است. دقت بفرمایید! و الان کماکان.

قَالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ (۱۱۱) قَالَ وَ مَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (۱۱۲) إِنَّ حِسَابَهُمْ إِلَّا عَلَى رَبِّي لَو تَشْعُرُونَ (۱۱۳) وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۴) إِنَّ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۱۱۵)

سرکردگان کفر گفتند: چطور به تو ایمان بیاوریم درحالیکه مشتی پابرهنه راه افتاده اند پشت سرت؟! نوح گفت: چه کار دارم به کارهای آنها. حساب آنها هم با خداست، کاش بفهمید! من این مؤمنان را از خودم دور نمیکنم. من آمده ام روشن و صریح به همه هشدار دهم، همین.

مقصود از "ارذلون" آدمهای رذل و بدکار نیست، چون بدکاری مانع ایمان به پیام انبیاست، چنانکه به صراحت آمده: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ [سوره الروم : ۱۰] عاقبت بدکاران، تکذیب انبیاست. ایراد اشراف این بوده که دور و بر نوح را قشر ضعیف و مستضعف جامعه تشکیل میداده اند. پس این ارذلون را آنها کوچک میپنداشتند و دید خود را در قالب لفظی مذموم بیان داشته اند، حال آنکه نوح آنها را مؤمن خطاب کرده و به معاشرت با آنها مباهات میکند.

سوال: آیا فقراء شانس بیشتری برای ایمان آوردن دارند؟ خیر. به انبیاء، هم فقیران ایمان میآوردند هم اغنیاء، منتها چون نسبت فقراء در تمام تاریخ، در تمام تمدن ها، خیلی بیشتر از

اغنیاء بوده، بطوریکه در برابر هر صد نفر فقیر، فقط یک الی دو نفر غنی وجود داشته، و الان کما کان، لذا تعداد و نسبت فقیران نیز در میان ایمان‌آوردنگان به انبیاء، همیشه بیش از اغنیاء بوده. منتها بلندگوی جبهه دشمنی با انبیاء معمولاً دست رؤسا که از اغنیاء بوده‌اند بوده است. اما در مکتب انبیاء، بلندگو دست خود نبی یا وصی او بوده است.

این نسبت صد به یک‌ونیم در خود انبیاء هم هست، یعنی از هر صد پیامبر، یکی دو تا خودش از اغنیاء بوده. در قرآن که این نسبت بیشتر است: ابراهیم، موسی، داوود، سلیمان، و پیامبر ما محمد(ص) در اکثر برهه‌های زندگی خود ثروت زیادی داشته‌اند. ائمه اطهار(ع) نیز همگی از ثروتمندان زمان خود بوده‌اند، گرچه اکثراً، مشی زاهدانه داشته‌اند. البته ناگفته نماند که ایمان ثروت می‌آورد بخصوص وقتی چند نسل در خاندانی دوام آورد: وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا [سوره الکهف: ۸۲] به آیه مراجعه و در آن دقت بفرمایید، عمداً ترجمه‌اش را نیاوردم تا نیاز به مراجعه باشد. آیاتی مثل این هم تأیید حرف ماست: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى [سوره اللیل: ۷].

دو جمله‌ای هم که نوح، تعلیقه بر اردلون خواندن تابعینش گفته، بسیار زیبا و آموزنده است. گفته اولاً من کاری به کارهای دیگران ندارم، من از آنها ایمان می‌خواهم جزئیات زندگی آنها به خودشان مربوط است. بعضی گفته‌اند گفته: سابقه و گذشته آنها به من مربوط نیست، که گرچه حرف درستی است اما مقصود نوح این نیست و عام‌تر است. او می‌خواهد بگوید کارهای شخصی افراد ربطی به رسالتی که من راجع به آنها دارم ندارد. من همه را به خدا دعوت می‌کنم و هرکس را که اظهار ایمان کرد، به خود نزدیک و احترام می‌کنم.

دوم، نوح(ع) فرموده: آنها را نقد نمی‌کنم و نمره به کسی نمی‌دهم، حساب و کتاب هرکسی با خداست، نه من. من متولّی حساب و کتاب کسی نیستم.

این دو مطلب خیلی آموزنده است. یعنی من چه کار دارم که کسی که پشتم نماز می‌خواند چه کاره است؟ و به من چه که آخر عاقبتش به کجا ختم میشود؟ نه گذشته افراد به من مربوط است نه آینده آنها. من باید کمکم را به آنها کنم. بنده‌شناس، خداست، حسابگر،

خداست، ما باید کار خودمان را کنیم، ما را چه به کنکاش در کار دیگران؟! تجسس و عیب‌جویی در زندگی شخصی دیگران ممنوع است. عبارت "وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ" هم از کلیدهای بسیار مهم در روابط اجتماعی است. مؤمن موظف است با مؤمنان رفاقت کند و آنها را از خود نراند مگر اینکه احساس کند معاشرتش با فرد خاصی به دلایلی به صلاح نیست. این یک استثناست و از استثنا نباید تجاوز کند.

این آیه هم که خطاب به پیامبر ماست، متمم این بحث است: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ. مردم مستضعفی را که هر صبح و شب خدا را صدا می‌زنند و دنبال رضایتش هستند، برای به‌دست‌آوردن دل خواص متکبر از دوروبرت دور نکن! نه چیزی از حساب‌و‌کتاب آنها به‌عهده‌توست و نه چیزی از حساب‌و‌کتاب تو به‌عهده آنان، تا برای آن بخواهی از خودت دورشان کنی و در نتیجه از بدکارها شوی. یک نکته دیگر: عبارت "وَمَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" نشان می‌دهد که پیامبران از کارهای خصوصی دیگران مطلع نیستند، هم چون نمی‌خواهند باشند هم چون خدا نیازی ندیده، مگر استثناهایی که الان مد نظر ما نیست. در روایات هم هست که خداوند بخشی از علم غیبش یا در برخی روایات: اسم اعظمش را به احدی نداده، تا خلائق از بواطن اعمال هم مطلع نباشند، چون او ستار است.

از این چند آیه یک درس مهم دیگر هم میشود گرفت، اینکه همیشه جاذبه مؤمن باید بیش از دافعه و طرد او باشد. جاذبه، همیشه و دافعه، در موارد ضروری. قصص راوندی از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصودشان از اردلون، نسل هبه‌الله از هابیل بود که پستشان می‌شمردند. اینها، عمده طرفداران نوح(ع) بودند.

قَالُوا لئن لَمْ تَنْتَه يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ (۱۱۶)

تهدید کردند: ای نوح، اگر از حرف‌هایت دست برداری، آخرش سنگسار میشوی.



قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ (۱۱۷) فَافْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ  
(۱۱۸)

نوح دست به دعا برداشت: بار پروردگارا، مردمم تکذیب کردند، میان من با آنان، فتحی عظیم پدید آور و مرا با هرکس که همراهم ایمان آورده نجات بده. این دعا، پس از چند صد سال صبر و مدارا صادر شده و در آن "فتح" میان خود و قومش را خواسته، فتح میان دو گروه متخاصم یک اصطلاح خاص قرآنی است. یک فعل مخصوص الهی است. فتح یعنی حکم به حقانیت یک طرف و جدایی میان آنها بطوریکه سرنوشت آنها از هم جدا شود، اهل حق نصرت شوند و اهل باطل نابود گردند. پس چیز کمی نیست و به دعای هرکسی هم فتح به جریان نیافتد.

فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ (۱۱۹) ثُمَّ أَعْرَفْنَا بَعْدَ الْبَاقِينَ (۱۲۰) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۲۱) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۲۲)

سرانجام، او و آنها که با او بودند را توسط کشتی آماده به حرکت، نجات دادیم. بعدش بقیه را غرق کردیم. در قصه نوح عبرتی بود برای آیندگان اما اکثرشان ایمان نیاوردند. باری، پروردگارت مقتدر است و مهربان.

در داستان نوح عبارت "معه" یعنی آنها که با او همراه بودند، خیلی بارع است و چند بار تکرار شده. ملاک حق، با نوح بودن و سوار کشتی نجات او شدن است و الا پس از فتح، آنها که با او نبوده اند جملگی غرق خواهند شد.

\*\*\*

كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳) إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۲۴) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۲۵) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاطِيعُونَ (۱۲۶) وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۲۷)

عادیان هم پیامبران را تکذیب کردند. برادرشان هود خطابشان کرد: نمیخواهید تقوی داشته باشید؟ من پیامبری امین هستم که برایتان فرستاده شده. تقوی پیشه کنید و به حرفم گوش دهید. من که برای رسالتم اجری از شما نخواستهم، اجر من با خود خداست. سخنان هود همان سخنانی است که نوح با قومش گفت و همان سخنانی که در آیات بعد، صالح با قومش میگوید و در آیات بعدتر، لوط و شعیب با قومشان گفتند. یعنی که حرف یکی است: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا. تمام انبیاء حرفشان همین بوده. عبارت "إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ" در واقع استدلال میکند که آنکه جهان را اداره میکند، همو، مرا هم اداره میکند.

أَتَنْبُونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً تَعْبَثُونَ (۱۲۸) وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ (۱۲۹) وَإِذَا بَطِشْتُمْ بَطِشْتُمْ جَبَّارِينَ (۱۳۰)

بر سر هر بلندی، به عبث، نمادی میسازید؟ و کاخهایی بنا میکنید به خیال اینکه همیشه در این دنیا ماندنی هستید؟ و هنگام تنبیه زبردستان با بی‌رحمی تمام رفتار میکنید؟ شهوت قوم عاد، ساخت و ساز بوده. از هر تخته سنگی مجسمه‌ای میتراشیدند و بر بلندی‌ها نصب میکردند و با سنگهای کوه قصرهایی برای خود میساختند. دو اشکال در کار ایشان بوده، اول اینکه خیلی از آن کارها تنها برای تفاخر (آیه) و عبث بوده (تعبثون)، دوم اینکه با حرص و آز دنیایی همراه بوده، انگار نه انگار که دنیا گذرگاه است (لفظ "بِكُلِّ رِيحٍ" هم همین حرص و آز را میرساند). ضمناً چون کار آنها ساختمان سازی بوده، نظام کارگری و برده‌داری در میانشان جریان داشته، اما اغنیاء و کسانی که صاحب کار بودند، حق کارگران را نمیدادند و از آنها بیش از مرّوت کار می‌کشیدند و تنبیه کارگران در میانشان شایع بوده و رحم و گذشتی جریان نداشته. این است که خدا آنها را "جبار" نامیده. بَطِشِ جَبَّارٍ، افراط اوست در ادب و سیاست کردن دیگران. زیاده‌روی پدر در تأدیب فرزند هم مصداقی از بطش جبار است. در نتیجه ما در زندگی خود چند مطلب را باید رعایت کنیم، تا به سرنوشت قوم عاد دچار نشویم، این چند مطلب، بخشی از تقوای الهی هم هست: اول اینکه نسبت به زبردستان

خود مهربان باشیم و با آنها جبارانه برخورد نکنیم، ملاک تحقق چنین امری این است که زبردستانِ ما، ما را دوست داشته باشند. دوم، جوری فریفته دنیا نشویم که از یاد ببریم، برای آخرت خلق شده‌ایم. راه حصول این مطلب دو چیز است: اول اینکه در استفاده از نعمتهای دنیا اندازه نگه داریم و افراط نکنیم و اسراف ننماییم. دوم اینکه عبادت و خدمت خود را بموازات اقبال دنیا به خود فزون کنیم تا شکر نعمت گزارده باشیم و به لسان و دل هم دائماً شکر کنیم. مطلب سوم اینکه کار عبث و بیهوده نکنیم. یعنی خانه‌ای نسازیم بزرگتر از آنچه لازم است و چیزی از زیور زندگی ابتیاع نکنیم که هیچ فایده‌ای از آن متصور نیست جز زینت و فخرفروشی.

کاخ و برجی که برای شهر خود بنا میکنیم، اگر برای خدا بنا شده و میخواهد خدا را نشان دهد، خوب است؛ اما اگر با این همه هزینه بنا شده تا قدرت و شوکت ما را نشان دهد، شبیه به کارهای قوم عاد است و مرضی حق تعالی نیست:

خانه‌هاشان بلند و همت پست، یا رب این هر دو را برابر کن.

طبرسی از رسول خدا(ص) روایت میکند، وقتی دید یکی از اصحابش قُبَّه‌ای بالای سردر خانه خود ساخته، ناراحت شد و فرمود: هر بنایی، وبال است بر صاحب خویش، جز آنچه لابد منه است یعنی لازم است برای سازنده‌اش.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا (۱۳۱) وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ (۱۳۲) أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَيْنَ (۱۳۳) وَ جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ (۱۳۴) إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳۵)

از خدا پروا کنید و به نصیحت‌های من گوش دهید. حیا کنید از خدایی که کمکتان کرده با آنچه میدانید: کمکتان کرده با چهارپایان و فرزندانان، و باغهای خوش‌سایه‌بان و چشمه‌های روان. میترسم گرفتار عذاب روزی هولناک شوید.

عبارت "وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ" نشان میدهد که تقوی بهترین راه تشکر از خداست.

قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ (۱۳۶) إِنَّ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأُولِينَ (۱۳۷) وَ  
مَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ (۱۳۸)

گفتند: چه پند و اندرزمان دهی، چه ندهی، فرقی به حالمان ندارد. این حرفها چیزی جز خرافات گذشتگان نیست و عذابی در انتظار ما نیست. یعنی ما اهل ایمان آوردن نیستیم، خودت را خسته مکن و قصه‌هایت را ببر جای دیگر.

فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ  
الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۴۰)

پس در نهایت هود را تکذیب کردند، ما هم نابودشان کردیم. پیش چشمشان عبرت بود ولی اکثرشان ایمان نیاوردند. طوری نیست، خدای تو عزیز و رحیم است. عبارت "إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ" چند بار در این سوره تکرار شده است و ما عمداً هر بار جور دیگری ترجمه‌اش کرده‌ایم. ترجمه، ترجمان متن است نه معادل‌یابی مُتَقِن برای آن. ترجمه فقط میتواند مضمون و مفهوم را منتقل کند نه عین متن را. برای همین هر مسلمانی اگر میتواند باید عربی یادبگیرد تا خودش بتواند قرآن را بفهمد.

\*\*\*

كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ (۱۴۱) إِذْ قَالَ لَهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۴۲) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۴۳) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ (۱۴۴) وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ  
الْعَالَمِينَ (۱۴۵)

قوم ثمود هم پیامبران را تکذیب کردند. برادرشان صالح به آنها گفت: نمیخواهید با تقوی زندگی کنید؟ من برای شما پیامبری امین هستم. تقوی داشته باشید و اطاعت کنید. من برای رسالتم اجری از شما نخواسته‌ام، اجر من با خود خداست.

أَتْتَرُكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ (١٤٦) فِي جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ (١٤٧) وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا  
هَضِيمٌ (١٤٨) وَ تَنْجِثُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ (١٤٩) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا (١٥٠)

فکر میکنید شما را در همین رفاه کنونی تا ابد باقی میگذارند؟ در این باغها و چشمه سارها، در این کشتزارها و نخلستانها با شکوفهها پر بار؟ تا در دل کوهها فارغ و سرمست خانه بسازید؟ تقوی پیشه کنید و به اندرزهایم گوش جان بسپارید.

این "قَرَه" و "أَمْن" کاذب، مبتلابه تمام ما هست. به شغل خویش مشغولیم و خیال میکنیم، در این دنیا ماندنی هستیم. حال آنکه دنیا گذرگاهی است که باید با طاعت و خدمت، از آن توشه برگیریم، برای سفری که در پیش داریم.

وَ لَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ (١٥١) الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ (١٥٢)

از سبک زندگی اشرافِ اِسرافِکار تبعیت نکنید، همانها که در زمین فساد میکنند و سودی بحال مردم ندارند.

صالح با اِتراف و رفاه‌زدگی مبارزه میکرد. زندگی اشرافی به معنای اسراف‌کاری و ریخت و پاش و لهو و لعب و تباهی را به باد انتقاد میگرفت. ثروت انسان باید صرف تعالی خود و دیگران و برداشتن باری از دوششان شود نه خرج ولنگاری و لذت‌پرستی و کامروایی. چه زیبا قارون را نصیحت کرده‌اند: وَائْتَبِعْ فِيمَا أَنَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَتَّبِعْ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ [سوره القصص : ٧٧] با آنچه خدا بتو داده، آخرت را بچنگ آور و نصیب خودت را هم از دنیا فراموش مکن و بخشش کن، چنانکه خدا بتو بخشش کرده و زنهار فساد مکن که خدا مفسدان را دوست ندارد.

فساد که در آیه ما نیز نتیجه زندگی بی‌خدا و یله، دانسته شده، عبارتست از سدّ کردن راه دین خدا، حق را ناحق کردن، به عشرت کشاندن مردم با برپایی مجالس گناه، ... اینها از مالدارها بیشتر برمیآید تا فقراء.

رفاه مرقمین، دلیل رضایت خدا از آنها نیست و خدا برای مُسرفین از آنها، عذابی سخت کنار گذاشته. به موازات حاکم شدن اسراف در زندگی، تقوی محو میگردد. انسان بقدر نیازش باید مصرف کند و دائم در اینکه واقعاً نیاز دارد یا نه، تأمل کند.

قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۵۳) مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۵۴)

گفتند: حتماً سحر کرده‌اند. تو هم کسی هستی مثل ما، پیغمبری دیگر چه صیغه‌ای است؟ اگر راست می‌گویی معجزه‌ای بیاور.

قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ (۱۵۵) وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۵۶) فَعَتَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ (۱۵۷) فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۵۸) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهوَ الْعَرِيزِ الرَّحِيمِ (۱۵۹)

صالح گفت: بسیار خب، این شتر معجزه خداست، آب این چشمه یک‌روز سهم اوست و یک‌روز سهم شما. آزاری به او نرسانید که عذاب روزی هولناک دامنگیرتان میشود. اما شتر را کشتند، و بعدش پشیمان شدند. اما عذاب دامنگیرشان شد. در این قصه بسی عبرت است، ندیدی اکثرشان ایمان نیاوردند. اینست پروردگار تو که شکست ناپذیر و با مؤمنان مهربان است.

در اخبار هست که شتر که آب یک‌روز را می‌خورد، چنان شیر میداد که تمام مردم را در آن‌روز سیر میکرد. و نیز هست که با اینکه یک نفر شتر را کشت اما همه به خون‌بهای شتر هلاک شدند چون راضی به فعلش بودند.

وقتی شتر کشته شد، عده زیادی نادم و پشیمان شدند، چنانکه گفته "فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ" اما چنانکه میبینید، هر ندامتی مقبول نیست. آری، کار که از حد گذشت و تیر که از چله رها شد دیگر پشیمانی سودی ندارد.

\*\*\*

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ (١٦٠) إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ (١٦١) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ  
 أَمِينٌ (١٦٢) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاطِيعُونَ (١٦٣) وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ  
 الْعَالَمِينَ (١٦٤)

قوم لوط هم پیامبران را تکذیب کردند. برادرشان لوط به آنها گفت: نمیخواهید با تقوی زندگی کنید؟ من برای شما پیامبری امین هستم. تقوی داشته باشید و اطاعت کنید. من برای رسالتم اجری از شما نخواسته‌ام، اجر من با خود خداست.

أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ (١٦٥) وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ  
 عَادُونَ (١٦٦)

از بین این همه مخلوق در دنیا، فقط شماها باید همجنس‌بازی کنید؟! و همسرانی که خدا برای شما آفریده، رها کنید؟! واقعش اینست که شماها زیاده‌خواه و هوس‌بازید. مستدرک‌الوسائل از امام رضا(ع) روایت میکند که از آیه "أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ" قبح و زشتی و کراهت شدید دخول به زنان از پشت معلوم میشود، چون شبیه به این فعل است.

قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ (١٦٧) قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ (١٦٨)

گفتند اگر دست از این حرف‌ها برداری، از شهر بیرونت میاندازیم. گفت: من از این کار زشت شما، نفرت دارم.

"قالین" به معنای نفرت شدیدی است که اظهار شود. عبارت "إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ" درس مهمی در خود دارد و میگوید بجای مخالفت با شخص خلافکار که حتماً منجر به خصومت و عدم پذیرش میشود، با فعل خلاف مخالفت کنید. یعنی بگویید این کار، بد است؛ نه اینکه تو بدی!

رَبِّ نَجِّي وَ أَهْلِي مِمَّا يَفْعَلُونَ (۱۶۹) فَتَجِيئَاهُ وَ أَهْلُهُ أَجْمَعِينَ (۱۷۰) إِلَّا عَجُوزاً فِي  
الْفَابِرِينَ (۱۷۱) ثُمَّ دَمَرْنَا الْآخِرِينَ (۱۷۲) وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطْراً فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذِرِينَ  
(۱۷۳)

لوط دست به دعا برداشت: خدایا، من و خانواده‌ام را از دست این کارشان خلاص کن. پس  
لوط و همه خانواده‌اش را نجات دادیم، جز زن پیرش را که جا ماند. سپس دمار از روزگار همه  
مردم شهر درآوردیم و بر آنها بارانی از گِل سفت باریدیم، چقدر وحشتناک بود سنگ‌باران این  
قوم هشدار داده شده!

قوم لوط انحرافی بدیع براه انداختند، خداوند هم عذابی نازل کرد که تا کنون سابقه نداشت:  
آسمان بجای باران بر سرشان سنگ بارید.

جالب است که لوط دعا برای خانواده، حتی زن سرکشش را جزء وظایف خود میدانند. این،  
درسی است برای همه ما.

نکته دیگر این فقرات، اینست که خالی شدن سرزمین از مردان الهی، مقدمه نزول قهر  
خداست.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۴) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهوَ الْخَرِيضِ الرَّحِيمِ (۱۷۵)

در این قصه هم عبرت است گرچه مشرکان زمان تو ای محمد، ایمان نمی‌آورند. درحالیکه با  
خدایی طرفند که هم بس مقتدر و هم بسیار مهربان است.

\*\*\*

كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ (۱۷۶) إِذْ قَالَ لَهُمُ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۷۷) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ  
أَمِينٌ (۱۷۸) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ (۱۷۹) وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ  
الْعَالَمِينَ (۱۸۰)



اهالی آیکه هم پیامبران را تکذیب کردند. شعیب به آنها گفت: نمیخواهید با تقوی زندگی کنید؟ من برای شما پیامبری امین هستم. تقوی داشته باشید و اطاعت کنید. من برای رسالتم اجری از شما نخواسته‌ام، اجر من با خود خداست.

آیکه را بیشه‌زار ترجمه کرده‌اند، گویا نام دیگر مدین است که در جاهای دیگر قرآن، شعیب را مبعوث به آنجا معرفی میکند. شاید هم شعیب به دو جای مختلف مبعوث شده باشد.

أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ (۱۸۱) وَ زِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ (۱۸۲) وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۱۸۳) وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِبِلَّةَ الْأُولَىٰ (۱۸۴)

درست پیمانه کنید و کم فروشی نکنید. و از ترازوی درست استفاده کنید. و از حق مردم چیزی کم نگذارید و در زمین فساد نیافرینید. بترسید از خدایی که شما را آفریده و نیز ملت‌های پیش از شما را. تفسیر قمی "الْجِبِلَّةَ الْأُولَىٰ" را انسانهای نخستین دانسته است که حرف جالبی است. بگذریم!

اجناس یا بر مبنای کیل (حجم) خرید و فروش میشوند، یا بر مبنای وزن (جرم)، یا بر مبنای تعداد. کم‌فروشی آنست که بجای یک لیتر شیر، یا یک کیلو گوشت، یا صد عدد گردو کمتر از آن را به مشتری بدهیم ولی چنین وانمود کنیم که یک لیتر یا یک کیلو یا صد عدد تحویلش داده‌ایم. چطور چنین چیزی ممکن است؟ با دستکاری در کیل یا ترازو یا شمارش یا درج اشتباه وزن و حجم بر روی بسته‌بندی محصول. البته امروزه تقلب‌های دیگر هم ممکن است مثل تغییر تاریخ انقضاء محصول یا کم کردن کیفیت محصول یا جایگزینی محتویات درجهٔ یک با درجهٔ دو مثلاً چربی شیر را گرفتن و چربی نباتی اضافه کردن، ... البته کم‌فروشی فقط منحصر به اجناس نبوده و در خدمات هم صادق است، مثلاً طبیبی که به بیمارش درست رسیدگی نکند، یا مهندسی که برای نظارتش کم بگذارد هم از مطففین یا کم‌فروشانند.

رعایت این حقوق نسبت به همه لازم است نه فقط مؤمنین، همانطور که میبینید در آیه شریفه هم کلمه ناس را بکار برده.

قرآن تمام اینها را فساد فی الارض و کسی که بانی چنین کمفروشی‌هایی است، مفسد فی الارض میدانند.

عُزْرَ الْحِجَمِ از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس عیب جنسش را به مخفی کند، ملائکه لعنش میکنند و هرکس کمفروشی کند بدترین مردم است.

جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار روایت میکند که امیرمؤمنان(ع) در بازار میایستاد و فریاد میزد: ای بازاریان، از روزی خویش طلب خیر کنید و با سهولت و سخت نبودن در معامله برکت را بسوی خود بخوانید و با مشتری گرم بگیرید و در معامله صبور باشید و سوگند مخورید و دروغ نگوئید و ستم نکنید و ربا ندهید و کیل و میزان را رعایت کنید و کمفروشی نکنید و زمین را فاسد مسازید. گوییم: این روایت مولا، باید نصب العین تمام بازاریان باشد چون جامع‌تر از آن، در عین اختصار، پیدا نمیشود.

قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۸۵) وَ مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ (۱۸۶) فَاسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۸۷)

گفتند ای شعیب، یقیناً سحر کرده‌اند. تو هم مثل ما هستی، نبوت دیگر چیست که مدعی آن شده‌ای؟! احتمال زیاد میدهیم که دروغی است که از خود بافته‌ای. اگر راست می‌گویی شهاب سنگ‌هایی از آسمان بر سرمان فرو بریز.

قَالَ رَبِّي عَلَّمَ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸۸)

شعیب گفت: خدا خوب شماها و کارهایتان را می‌شناسد.

فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۸۹) إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۹۰) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۹۱)

شعیب را تکذیب کردند در نتیجه به عذاب یوم الظَّله دچار شدند که عذاب روزی بیاد ماندنی است. بی‌گمان در این قضیه عبرتی است اما اکثرشان اهل ایمان نبودند. و همانا خدای تو بس مقتدر و مهربان است.

عذاب یوم الظَّله ترجمه‌اش میشود عذاب روز ابر یا عذاب روز تاریک. گفته‌اند ابرهایی همه جا را پوشاند و آنها را که برای تماشا آمده بودند با صاعقه سوزاند. در اینصورت فی الواقع همان "كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ" است که بیشتر از شعیب میخواستند.

در آیاتی که گذشت به چند نوع فساد اجتماعی بنی‌آدم اشاره شد که پیش خدا آنقدر مهم بوده که برایشان پیغمبر فرستاد و نهی‌شان کرد اما گوش نکردند و هلاک شدند. فساد استبداد، فساد عقیدتی، فساد اسراف و اشرافی‌گری، فساد جنسی، و فساد اقتصادی.

این عبارت "وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ" در آخر داستانها، در واقع دارد میگوید آن خدایی که انبیاء را نصرت و مخالفین را هلاک کرد، همو حامی توست.

\*\*\*

وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۹۲) نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ (۱۹۳) عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ (۱۹۴) بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ (۱۹۵)

قرآن فرستاده پروردگار جهانیان است که روح‌الامین آنرا بر قلبت نازل کرده تا هشدار دهنده باشی. به زبان عربی رسا و شیوا.

نکته ابهام‌آمیز و پر رمز و راز این آیات، تعبیر "روح‌الامین" است که همین یکبار هم در قرآن بکار رفته. روح‌الامین نازل کننده قرآن است. در جای دیگر نزول قرآن را به روح‌القدس نسبت میدهد: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ [سوره النحل : ۱۰۲] قرآن را روح‌القدس با تأیید الهی از جانب خدا نازل کرده تا مؤمنان را تثبیت کند و هدایت و بشارت برای مسلمین باشد. تعبیر روح‌القدس سه جای دیگر هم به عنوان تأییدکننده مسیح(ع) از گهواره تا نبوت و پس از آن، آمده. از آنجایی که در آیاتی مثل "قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ [سوره البقرة : ۹۷]" همین کار

به جبرئیل نسبت داده شده که از ملائکه است. نتیجتاً اکثر مفسّرین، روح الامین و روح القدس را صفات جبرئیل دانسته‌اند.

اما همانطور که کراراً در این تفسیر به عرض رساندیم، تلقی تحقیقی ما از روح چیز دیگری است.

روح نام یک جنس از موجودات است مثل ملک و جنّ و انس. روح مامور ویژه خداست و اعظم از اکثر ملائکه است و ملائکه معمولاً زیر نظر یکی از ایشان عمل میکنند. از چیزهایی که خداوند بعضی از مؤمنین را بدان مخصوص میکند تایید ایشان با یک روح است. خداوند همانطور که در آیه "رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ (غافر: ۱۵)" آمده روحی از امر خویش را به هرکس از مؤمنین که بخواهد، القاء میکند یعنی با او همراه میکند تا او را حفظ و حراست کند و توفیق بر او بریزد و پیوسته به راه خدا هدایتش کند و طریق احسن را به او الهام نماید. پس کسی که مؤید به روح بود مثل دیگر انسانها نیست و دائم آویزه گوشش است که روز دیدار با خدا نزدیک است و باید برای آنروز مهیا شود و توشه اندوزد. در این راه ملائکه هم تحت امر روح‌اند و به او کمک میکنند: يَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ [سوره النحل: ۲]

نتیجتاً این روح باعث نورانیت مؤمن میگردد و عده‌ای هم به نور این مؤمن راه را پیدا میکنند: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [سوره الشوری: ۵۲]

همانطور که معروض داشتیم تایید به روح اختصاص به انبیاء نداشته و کثیری از مؤمنین از آن بهره‌مندند: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة: ۲۲]

روح القدس یک روح است که اختصاصاً بر مسیح(ع) مامور بود و وی را تایید و نصرت میکرد: وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ [سوره البقرة: ۸۷]؛ این روح القدس

بشارت بارداری را به مریم داد و تا پایان حضور عیسی (ع) در زمین بود. سپس به آسمان پرکشید و از بعثت رسول مکرم اسلام (ص) با وی بود: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ [سوره النحل : ۱۰۲]. البته روحی دیگر بنام روح الامین هم پیامبر اسلام (ص) را همراهی میکرد: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ [سوره الشعراء : ۱۹۳]. پس از رحلت رسول اکرم (ص) به تصریح برخی احادیث این ارواح زمین را ترک نمودند. در برخی دیگر از احادیث از ملاقات گاه‌گاه روح القدس با اهل بیت عصمت و طهارت (ع) سخن رفته اما تصریح شده که بخلاف رسول اکرم (ص) همیشه با ایشان نیست و گاهی دیداری رخ میدهد.

جلد بیست و ششم بحار الأنوار از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که خداوند هرکس را با روح تایید کند او را از دیگر مردم ممتاز میکند و به او قدرت زنده کردن مردگان تقویض میکند و از گذشته و آینده مطلعش میسازد و طی الارض میکند و از دلها خبر دارد و آنچه در خفایای زمین و آسمان است میداند.

نتیجتاً، جمع این آیات و روایات مفسره چنین است که روح، موجود یا موجوداتی اشرف از ملائکه‌اند که در برخی جاها به کمک ملائکه آمده آن‌ها را یاری می‌کنند. یعنی روح نام جنس است و نه یک شخص؛ و مثل مَلَك و جِنّ و انس به یک‌گونه از موجودات دلالت دارد. چنانکه در بعضی جاها به شکل نکره آمده: وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا... یا راجع به مؤمنین است که: وَ آيَدُهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ. گاهی فرشتگان و حتی جبرئیل که از فرشتگان است روحی را برای نازل شدن وحی یا قَدَر همراهی می‌کنند: تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ. یا: يُنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ. اینکه جبرئیل گاهی روح القدس یا روح الامین نامیده شده به دلیل همراه بودن روحی است در آن هنگام با او. گویا جبرئیل و سایر ملائکه بستر و تشریفات نزول روح‌اند. یعنی ملازمان روح‌اند و در رکاب روح. علامه طباطبائی نیز تذکر داده است که جبرئیل و ملائکه حاملان و ناقلان روح هستند و روح را در تنزلات و ترقیات خود، همراهی می‌کنند و به همین لحاظ روح به وجهی ملازم ملائکه و جبرئیل است و به وجهی جدای از آنها است.

توجه بفرمایید که روحی که در انسان به نفخه الهی دمیده شده تا او حیات پیدا کند و پس از مرگ انسان به برزخ منتقل می‌گردد و در قیامت باز متعلق به جسم می‌شود، اصل وجود انسان است که پرتویی از خداوند است. این روح تنها شباهتش به روحی که مامور الهی است در "حیات" اوست و اصلاً چون هر دو حیات دارند به اشتراک لفظی روح نامیده شده‌اند. هر دو به نفخه الهی و صرف خطاب کن بی‌واسطه موجود شده و از خالق مطلق صدور پیدا کرده‌اند. مسیح نیز که بی‌واسطه‌ی پدر خلق شده روح‌الله نامیده شده است یعنی مستقیماً به نفخه الهی در بطن مریم، بی‌پدر حیات یافته است. شاید هم وجه اشتراکی بیشتر از اشتراک لفظی وجود داشته باشد، یعنی به مدد روح است که انسان روح پیدا میکند و زنده میشود. چون اصل حیات را خدا در وجود روح ریخته و به التفات روح به اشیاء به اذن‌الله آنها ذی‌روح و صاحب درجه‌ای از حیات میشوند. یعنی خداوند حیاتش را با مباشرت روح متجلی می‌سازد. بآیه در آیات مربوط به روح مثل "أَيُّدِكُمْ بَرُوحِ الْقُدُسِ" یا "تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ بِالرُّوحِ" هم برای همین نقش سببیت روح باذن خداست.

در کتاب الغارات از امیرمؤمنان (ع) روایت است که به کسی گفت روح، جبرئیل نیست و غیر از فرشتگان است. آنکس جسارت کرد و به ایشان گفت حرف بزرگی می‌زنی! علی (ع) فرمود ندانستن این مطلب مال این است که تو علمت را از گمراهان گرفته‌ای. سپس آیه فوق را تلاوت نمود و فرمود روح یک حقیقت در صور مختلف است.

پس روح‌الامین جبرئیل نیست و روحی خاص است که جبرئیل را اختصاصاً در این مأموریت همراهی می‌کرده.

**وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ (۱۹۶) أَوْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ (۱۹۷)**

بشارت نزول قرآن در کتابهای آسمانی گذشته نیز آمده است. همین یک دلیل برای حقانیت قرآن کافی نیست که علمای بنی‌اسرائیل از آن اطلاع دارند؟!

قاعدتاً باید عالمانی مراد باشد که اسلام آوردند، مثل عبدالله بن سلام که سرگذشتش در آیه دهم سوره احقاف آمد. این شخص از عالمان بنی‌اسرائیل و بزرگان یکی از سه قبیله یهودی

ساکن مدینه بود که گویا پس از هجرت رسول خدا(ص) به مدینه در همان سال نخست اسلام آورد. عبدالله بن سلام در غزوه بنی نضیر از جمله کسانی بود که بدستور پیامبر(ص) نخلهای ایشان را میبرد تا ایشان را وادار به تسلیم کند.

ممکن است که عبارت "إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ" میخواهد بگوید که اساس معارف قرآن، در کتب آسمانی قبلی هم موجود است.

وَلَوْ نَرْتَنَاءَ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ (۱۹۸) فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهٍ مُّؤْمِنِينَ (۱۹۹) كَذَلِكَ  
سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۲۰۰)

اگر قرآن را بر یکی از ایرانیان نازل میکردیم و او آنرا برای عربها میخواند، اصلاً به آن ایمان نمیآوردند. با این ترفند، قرآن را در قلوب مجرمین داخل کردیم.

مقصود از عجم، مطلق غیر عرب نیست بلکه عجم اختصاصاً ایرانی معنا میدهد. عجم از ترک و تاتار و رومی و سودانی و قبطی و اسرائیلی جداست. آیه شریفه میگوید اگر قرآن بر یک ایرانی به زبان فارسی نازل شده بود، اعراب بخاطر نژادپرستی و تعصب و لجاجت و تکبرشان به آن ایمان نمیآوردند. اما ایرانیان اینطور نیستند، هرکجا علم را ببینند، میجویند و هرکجا حق را استشمام کنند بدان ایمان میآوردند. یعنی این آیه چنانکه کثیری از مفسرین گفته اند، فضلی را برای نژاد عجم، بطور مطلق در برابر نژاد عرب اثبات کرده است. البته نه اینکه هر عجمی از هر عربی، حق جو تر است. بلکه این نژاد چنین اقتضایی دارد. اینکه آنان را مجرم نامیده هم، جرحی است که بر کلیت نژاد آنها بخاطر جهالتشان وارد ساخته.

البته این عرب و عجم، عرب و عجم آنروز مراد بوده و شرایط اجتماعی زمان طلوع اسلام را مد نظر داشته. و الا با گسترش اسلام و گرویدن اقوام مختلف بدان، همه با هم برادر شدند و من بعد فضلی نیست الا به تقوی، آنها هم پیش خدا؛ و الا تقوی را نمیشود اندازه گرفت تا کسی خودش را از کس دیگری برتر بداند.

اصل واژه عجم از "جم" گرفته شده که خلاصه واژه جمشید، شاه ایران زمین است. عربها ایران را سرزمین جم یا ملک جم می نامیدند. بعدها الف و لام گرفت و به الْجَم و اجم سپس

به شکل عجم که بهتر در زبان میچرخد تقلیب شد. تصادفاً خود کلمه الجم هم در عربی شخصی معنا میدهد که در سخن گفتن توانا نیست. پس عجم‌ها هم کم‌کم به کسانی اطلاق شدند که در عربی سخن گفتن، ناتوان بودند و از ایرانیان تسری پیدا کرد به دیگر ملیتهای غیر عرب.

اما معنای اصلی این واژه در قرآن به معنای پارسی است. منتها از زمان بنی‌امیه این کلمه بار تحقیری یافت و به دیگر غیر عرب نژادان هم تسری پیدا کرد، همچنانکه ایرانیان برای تحقیر به اعراب، تازی میگفتند. با گسترش شیعه در ایران و تأسیس دولت‌های شیعی، در قرون میانه، عجم کاربردی معادل شیعه پیدا کرد چنانکه به شیعیان عمان و بحرین، با اینکه عرب بودند، به تحقیر عجم میگفتند. امروزه این کلمه به معنای باستانی‌اش برگشته و ایرانی معنا میدهد. پس اینکه عجم را گسترش داده و غیر عرب معنا کنند مربوط به دوران اموی و عباسی بوده و کاربرد این کلمه چه در صدر اسلام و چه اکنون، معادل ایرانی است. البته امروزه تمام ایرانیان، چه کرد و چه لر و چه ترک و چه بلوچ، عجم نامیده میشوند.

لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (۲۰۱) فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۲۰۲) فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ (۲۰۳) أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ (۲۰۴)

گویا عرب‌ها نمیخواهند ایمان بیاورند، تا اینکه عذاب زجرآور حین مرگ را به چشم ببینند. که یکدفعه و در اوج بی‌خبری سراغشان می‌آید. آنوقت است که میگویند: میشود مهلتی به ما بدهند؟ چرا اینقدر در عذاب کردن ما عجله دارند؟!

جمله آخر میشود از زبان خدا باشد، یعنی: با این اوصاف، باز هم منکران برای دیدن عذاب ما عجله دارند؟

أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ (۲۰۵) ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ (۲۰۶) مَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمْتَعُونَ (۲۰۷)



مگر نمیدانی اگر سالهای سال از زندگی برخوردارشان کنیم، سپس مرگی که وعده داده شده آنها را دریابد، تمام آن سالهای برخورداری، دردی از آنها دوا نمیکند. یعنی عاقبت، مهم است. اگر آدم عاقبت به خیر شود، چند صباحی که در دنیا به سختی گذشته، پیش ابدیت، هیچ نیست. اما اگر عاقبت انسان به شرّ ختم شود، چون شرّ ابدی است یا بسیار بسیار طولانی، خوشی‌های دنیا مطلقاً به آن نمی‌ارزد. احتجاج روایت میکند که معاویه، امام مجتبی (ع) را به منبر فرستاد تا خوارش کند. امام (ع) خطبه غزایی خواند و از منبر بزیر آمد. معاویه جلوی همه به او گفت: تو در آرزوی خلافتی اما به آن نخواهی رسید. امام (ع) فرمود: خلافت رسول خدا (ص) شأنی الهی است و شایسته امثال تو نیست. ای معاویه، تو پادشاهی و شاهان را همین آیه بس: أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمْتَعُونَ.

وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرِيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ (۲۰۸) ذِكْرَىٰ وَمَا كُنَّا ظَالِمِينَ (۲۰۹)

هر شهری را که نابود کردیم، قبلش هشدار دهندگانی داشتند. تا ساکنانش را به خود بیاورند؛ آری، ما به کسی بد نمیکنیم. این آیه نشان میدهد که در هر امتی انذار باید جریان یابد و برقرار شود حالا یا توسط انبیاء یا توسط اولیاء الهی.

وَمَا تَتَرَتُّ رَبِّهِ الشَّيَاطِينُ (۲۱۰) وَمَا يَتَّبِعِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ (۲۱۱) إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُورُونَ (۲۱۲)

برخلاف بهتان کافران، این شیاطین نیستند که قرآن را نازل کرده‌اند. آنها اصلاً چنین لیاقتی را ندارند و نه توانش را. آنها از شنیدن پیامهای خدا محروم‌اند. در آیات قبل صحبت از نزول روح الامین بر قلب مبارک و قدسی رسول اکرم (ص) شد و اینجا صحبت از منع شیاطین از صعود، یعنی که اگر انسان قابل بشود، فرشته را به نزول وامیدارد و اگر آمادگی نباشد حتی پرواز به آسمان با برگشت و محرومیت همراه است.

### فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونُ مِنَ الْمُعَذِّبِينَ (۲۱۳)

زنهار، هم‌ردیف خدا معبودی را مخوان که عذاب می‌شوی.  
مخاطب این آیه بشریت است گرچه روی سخن با نبی اکرم (ص) است.

### وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۲۱۴)

ای پیامبر، مأموریت علنی‌ات را از خویشان نزدیکت آغاز کن.  
طبق نظر اکثر مفسرین، این آیه فرمان آغاز دعوت علنی اسلام بوده. پیامبر اکرم (ص) پس از مبعوث شدن در خفا دین خویش را تبلیغ می‌کرد. این مرحله معروف است به دعوت مخفیانه، این مرحله سه تا پنج سال بطول انجامید. در این مرحله پیامبر (ص) افراد مستعد را می‌یافت و دور از توجه دیگران آنها را به اسلام دعوت می‌کرد. کم‌کم تعداد یاران ایشان به سی نفر رسید. در این زمان از خانه ارقم در دامنه کوه صفا به عنوان محلی برای قرارهای مخفیانه خود و اقامه نماز استفاده می‌کردند. این دوران را دوران دار ارقم مینامند. وقتی یاران پیامبر از حدود چهل نفر فزون شد، خداوند دستور به اعلان عمومی رسالت داد. و فرمود از بستگان نزدیکت شروع کن.

پس پیامبر (ص) فرزندان هاشم و عبدالمطلب را به خانه خود مهمان کرد و از علی (ع) خواست غذایی تدارک ببیند. این آیات مربوط به همان جلسه است. پیامبر (ص) در آن جلسه خود را پیامبر خدا نامید و هشدارشان داد. اما کسی از دعوت او استقبال نکرد. حتی به مبارزه با دعوتش هم برخواستند. در واقع با بی‌اهمیت جلوه دادن قضیه میخواستند با آن مقابله کنند.

مدتی گذشت تا آیه "فَأُصْدِعْ بِمَا تُمَمَّرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ [سوره الحجر : ۹۴]" نازل شد و پیامبر برخواست و بالای کوه صفا رفت و با عموم مردم سخن گفت. فرمود: اگر من از خطری آگاهتان کنم میبپذیرید؟ گفتند: بله، تو را امین میدانیم. گفت: عذاب خدا در پیش است اگر ایمان نیاورید. سپس فرمود بگویند لا اله الا الله تا رستگار شوید. کم‌کم دعوت علنی

پیامبر(ص) آوازه‌اش بلند شد، اما کافران هنوز آنرا جدی نمی‌گرفتند تا اینکه پیامبر(ص) برائتش را از بت‌پرستی اعلام کرد. در اینجا فهمیدند مکتبی که محمد آورده آنها را از قدرتهایی که نظام اجتماعی بت‌پرستی برایشان به ارمغان آورده، به زیر خواهد کشید و لازمهٔ ایمان، حاکمیت محمد(ص) بر جامعه است. لذا به مبارزه با اسلام پرداختند. در اولین قدم جمع شدند و به دیدار ابوطالب رفتند و از او خواستند برادرزاده‌اش محمد را کنترل کند. در وهلهٔ بعد جلسه‌ای با وساطت ابوطالب و با حضور محمد(ص) در خانهٔ ابوطالب تشکیل دادند و در آنجا برای تطمیع محمد(ص) گفتند اگر پول می‌خواهی به تو می‌دهیم، اگر زن می‌خواهی می‌دهیم، اگر ریاست می‌خواهی می‌دهیم. دست از مبارزه با بتان بردار که بتان عامل ریاست ما بر مردم‌اند. اینجا بود که محمد(ص) فرمود: اگر ماه را در دست چپ و خورشید را در دست راست من قرار دهند از دعوت به خدا دست بر نمی‌دارم.

بعد از این جلسه مشرکین تصمیم به آزار و اذیت مسلمین گرفتند و با شناسایی مؤمنین، آنها را آزار میدادند. در این میان کسانی که از حمایت قوی توسط خانواده و قبیله برخوردار نبودند و اصطلاحاً غریب بودند بیشتر ستم دیدند و حتی بعضاً شکنجه شدند.

برای رهایی از این شکنجه‌ها پیامبر دستور داد تعدادی از مسلمین به حبشه هجرت کنند. در مرحلهٔ بعد عموی پیامبر ابولهب به همراه زنش در میان مردم، پیامبر(ص) را دشنام میداد و حتی قصد جانش را داشت که حمزه نگذاشت و بخاطر محبتی که به محمد(ص) داشت به دین او درآمد و خدا هم نور ایمان را در دلش تثبیت کرد. با ایمان حمزه پیامبر از آسیب جسمی در امان ماند.

در مرحلهٔ بعد پیمان نامه‌ای نوشتند و مسلمین را در شعب ابیطالب تحت محاصرهٔ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی شدیدی قرار دادند.

در ضمن سالهای محاصره در شعب، پیامبر(ص) دو یاورش خدیجه و ابوطالب را از دست داد. این سال را عامّ‌الحرزن نامیده‌اند.

وَرَامَ از رسول خدا(ص) روایت میکنند که فرمود: ای فرزندان هاشم و عبدالمطلب، ای عشیرهٔ اقربین من، جان خود را با ایمان و تقوی بخرید. شما را انذار میکنم. چون در فردای قیامت

من از شما رو میگردانم اگر اعمالتان فاسد باشد. بخدا قسم دوستان من از میان شما فقط پرهیزگاران اند.

### وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۱۵)

و نسبت به هرکس که ایمان آورد و از تو تبعیت کند، فروتنی بسیار کن. این آیه دستورالعملی اخلاقی است و خطابش به تمام ماست و میگوید مؤمن متقی را باید احترام کنید. احترامی به نهایت.

این آیه و آیه قبل نشان میدهد که انسان نسبت به فامیلش مسئول است و نسبت به دوستان مؤمنش باید متواضع و مهربان باشد.

خفض جناح در قرآن یکی اینجا یعنی نسبت به مؤمنین بکار رفته و یکی راجع به پدر و مادر: **وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ** [سوره الإسراء : ۲۴] که کلمه ذل را هم اضافه دارد. پس آدم باید تقریباً شبیه به والدینش، مؤمنین را هم حرمت کند. کسی اگر بخواهد به همین یک دستور قرآن عمل کند، کاملاً باید آدم دیگری شود.

نتیجه آیه‌ای که گذشت میشود: انداز اقباء، احترام مؤمنین. یعنی ملاک حرمت افراد ایمان است نه خویشاوندی.

### فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۱۶)

هرکس هم که تو را عصیان کرد، بگو: من از کارهایتان بریء و بیزارم. یعنی کاری به کارتان ندارم، هر غلطی می‌خواهید بکنید. برائت در سوره نخستین قرآن چنین معنا میدهد: شما راه خودتان را بروید، من هم راه خودم را.

در کلمه "قُلْ" دقت کنید: تنفّر قلبی از کافران و عاصیان کافی نیست؛ بگو و فریاد بزن! باید اظهار کرد و فریاد زد.

البته چنین برائتی فقط از اهل توکل ساخته است:

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۲۱۷) الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ (۲۱۸) وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ (۲۱۹) إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۲۲۰)

همچنین بر خدای مقتدرِ مهربان توکل کن. همو که میبندت که برمیخیزی و به نماز میبایستی و حالات را میان سجده کنندگان زیر نظر دارد. بله، تنها خداست که همه چیز را میشنود و میداند.

"توکل کن" یعنی از غیر خدا مطلقاً ترس و خواتیم امور را به خدا بسپار و از خدا یاری بجو. نگذار فکرت به تدبیرهای زاید و ترسهای بی‌انتهای مشغول شود. چطور؟ با نماز و سجده. راجع به سجده "تقلّب" را بکار برده چون سجده‌گذار حین سجده طولانی، پا به پا میشود و کمی حالتش را عوض میکند. گویا خدا همین دگرگونی و تولیدن! را دوست دارد. رجال کشتی از امام باقر(ع) روایت میکند که "تَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ" به سلاله نبوت اشاره دارد؛ نور پیامبر اکرم(ص) در صلب آدم بود و سپس به پیامبران منتقل شد و با نوح در کشتی بود و با ابراهیم در آتش. آمد و آمد و پیوسته در اصلاّب آنها تسبیح میگفت تا به دنیا آمد.

هَلْ أَتَبْتُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ (۲۲۱) تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۲۲۲) يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ (۲۲۳)

به مشرکین بگو: بگویم که شیاطین بر چه کسی فرود می‌آیند؟ بر هرکس که بر دروغی مصرّ و غرق گناه است. شیاطین سخنانی را به آنها القاء میکنند و اکثراً هم دروغ می‌گویند. این آیه از این حیث مهم است که بر ارتباط خواسته یا ناخواسته مدعیان دروغین معنویت با شیاطین صحّه میگذارد. "أفّاك" کسی است که بر دروغی اصرار دارد و از آن یک منظومه معرفتی میسازد. سازندگان عرفانهای کاذب و فِرَق انحرافی، دقیقاً اینچنین‌اند. اما در خبایا و حواشی و خلّوات آنها که دقیق میشوی، علیرغم ادعاهای ظاهر فریب آنها، گناهان بسیار میبینی! پس عبارت " أَفَّاكٍ أَثِيمٍ" تعبیر کاملی است برای نشان دادن اینکه شیاطین جذب چه کسانی میشوند.

عبارت "يُلْقُونَ السَّمْعَ" هم کاری را که شیاطین با این مدعیان میکنند به تصویر کشیده: حرف توی دهان آنها میگذارند، مکاشفه به آنها القاء میکنند، در گوششان مغیبات میخوانند. خیلی از خوارق عادات چنین کسانی، دَسّ شیطان است.

عبارت "يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ" را میشود اینطور معنا کرد: این مدعیان نابکار حرف توی کلهٔ مردم میکارند، و اکثراً هم دروغ میگویند.

در هر حال این عبارت وصف حال شیاطین باشد یا اساتید ضلالت، فرقی نمیکند، نکته‌ای که دارد اینست که دروغ، زمینهٔ نزول شیاطین را بر فرد، فراهم میکند.

البته شیاطین بیخود به کسی خدمت نمیکند، شیر میدهند تا جان بگیرند. با گفتن چند راست اعتماد طرف را جلب میکنند تا بتوانند اکاذیب خود را قالب کرده و از طریق این فرد، عدهٔ زیادی را گمراه کنند. برای همین نگفته همهٔ حرفهای آنها دروغ است، خیر راست هم قاطی حرفهایشان میکنند تا بتوانند دروغهای خود را بفروشند.

پس وقتی کسی مدعی و لافزن و در گناه و خودخواهی غرق بود، تازه به استعانت شیاطین غیبگو هم میشود.

امام صادق (ع) میفرمایند: حذر کنید از کسی که از مغیبات شما خبر میدهد اما حلال و حرام خدا را نمیشناسد.

جلد شصتم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که آیهٔ "أفأك أئیم" راجع به ائمهٔ کفر و گمراهی است.

و الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (۲۲۴) أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ (۲۲۵) وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ (۲۲۶)

من شاعری خیال پرداز نیستم، از آن شاعرانی که مردم گمراه بدنبال آنها میافتند. مگر ندیدی که آنها از هر دری سخن میگویند و حرفهایی میزنند که خودشان به آنها عمل نمیکنند.

در آیات قبل کذب و کفایت را از وجود مقدّس رسول خدا(ص) منزه دانست، اینجا هم اتهام شاعری را از ایشان بر میدارد. در جاهای دیگر هم سعی شده رفع این اتهام تکرار شود، مثلاً "وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ [سوره یس : ۶۹]"

ساحت پیامبران بطور مطلق از شعر و شاعری میزاست و وحی با شعر تفاوت ماهوی دارد. مطلبی که این آیه، اضافه دارد، مذمت شاعران است. دلیل مذمت آنها یکی اینست که هدایتگر نیستند بلکه وسیله مشغولیت عده‌ای بی‌کار و گمراه‌اند. دوم اینکه به هیام مبتلا هستند، هیام سرگشتگی و حیرت و از هم گسیختگی منطق زندگی است، یعنی تابع احساسات آنی‌اند و با عقلشان زندگی نمیکنند. سوم، اهل عمل نیستند و فقط سخن‌پراکنند؛ زیاد حرف میزنند و کم عمل میکنند. پای منقل، شیر اند و در میدان عمل، موش. پس اجمالاً در راه خدا نیستند و راه خدا را برای دیگران هم بخاطر قدرتی که در جمع کردن مردم دور خود دارند سد میکنند، اصلاً راه خدا را نمی‌شناسند و باری به هر جهت‌اند، حرّافند و مرد عمل به صالحات و تکالیف الهی نیستند. خلاصه اینکه گمراه‌کننده و بی‌هدف و بی‌عمل‌اند. البته اینها منحصر به شاعران نیست، هر هنرمندی که کثرت اشتغال به هنر، این صفات را در او ایجاد کند، بدلیل این صفات مذموم است. اما هنرمندی که به دینش متعهد باشد و صفش در آیه بعد آمده.

جلد هفدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که گوش دادن به قصه پردازان جایز نیست مگر ندیده‌اید که خداوند فرموده: "الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ".

مستدرک از امام صادق(ع) روایت میکند که آیا دیده‌اید که مردم تابع شاعران شوند؟ مقصود خدا از شعراء در آیه "الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ" فقیهان و عالمانی است که مردم را بجای دعوت به دین خدا، با باطلی که ساخته‌اند آشنا میکنند.

تفسیر قمی نقل میکند که "الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ" مقصود اهل بدعت‌اند، کسانی که از خود دین جدیدی وضع میکنند، همانطور که آیات قبل راجع به اهل بدعت بود.

تأویل الآیات از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از شعراء کسانی هستند که بدون علم به تفقه پرداخته و عده زیادی را دنبال خود کشیده و هلاک میکنند.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا  
... (۲۲۷)

جز آن شاعران مؤمنی که پیوسته اهل عمل صالح‌اند و بسیار خدا را یاد میکنند و تنها وقتی مورد ستم قرار میگیرند، با سلاح شعر به دفاع برمیخیزند...

یعنی شعرشان، هنر برای هزل، هنر برای لهو، هنر برای رفیق و رفیقه، هنر برای خود، هنر برای شهرت، و هنر برای سلطان نیست؛ بلکه هنر برای انتصار دین خداست. در حق چنین کسانی پیامبر(ص) دعا کرده و فرموده: روح القدس با آنهاست. چنین کسانی را پیامبر(ص) همدریف جهادگران دانسته. راجع به چنین کسانی فرموده درست‌ترین شعر عرب را لبید گفته که "ألا كل شيء ما خلا الله باطل". به چنین کسانی اهل بیت(ع) صلّه میداده‌اند و تشویقشان میکرده‌اند. شاعری، مهم‌ترین رسانه آنروز بوده که هم میتوانسته دین را تخریب کند، و هم میتوانسته در خدمت دین باشد. امروز هم رسانه‌ها چنین نقشی دارند.

... وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۲۲۷)

... ظالمان روزی خواهند فهمید که در چه هچلی گرفتار شده‌اند.

ظالم در اکثر جاهای قرآن برای کسی بکار رفته که نه تنها خود از دین، بی‌بهره است بلکه راه تدبیر خلق الله را نیز سدّ میکند. حقیقتاً ظلمی از این بزرگتر نیست و قابل جبران هم نیست، و الا داد زدن و شلاق زدن، قابل جبران است.

راجع به سرنوشت ظالمان عبارت انقلاب را بکار برده، آری، روزگار میچرخد و احوال آنها را به سمت بدبختی میچرخاند. امان از چرخش روزگار برای ظالمان و همچنین به چرخش روزگار برای صالحان.

\*\*\*



سوره شعراء واجد درسهای عملی بسیاری است. آغاز سوره واجد دو نکته حساس و حیاتی برای معلمین تہذیب و تعالی است. اول اینکه همه آدمها لایق معارف الهی نیستند. دوم اینکه نباید برای هدایت احدی، حرص خورد.

داستان موسی(ع) به نحوی که در این سوره نقل شده نکات جالبی دارد: موسی(ع) وقتی با مأموریتی خطیر رو در رو شد، عذرهایی آورد اما خدا در مقابل، یک کلمه فرمود: کلاً! یعنی بیخود! برو و مأموریتت را انجام بده و دلگرمی داد که من لحظه‌لحظه با تو هستم. موسی(ع) که در برابر فرعون قرار گرفت نخست تطمیع شد یعنی فرعون با او از سر رو در بایستی درآمد و گفت مگر ما بتو آنهمه خوبی نکردیم؟ مگر ولی نعمت تو نبودیم؟ وقتی دید موسی(ع) نمک‌گیر نمیشود و نمک را نه از فرعون بلکه از خدا میداند و تازه مدعی ظلم او شده، از در تردید وارد شد، یعنی ژست محقق به خود گرفت و گفت خب حالا بگو ببینم چه میگویی؟ وقتی در بحث حریف موسی(ع) نشد، به تحقیر متوسل شد و موسی(ع) را دیوانه خطاب کرد. سپس تهدید کرد و خط و نشان کشید. سپس اِتهام سحر به موسی(ع) زد. سپس علیه موسی(ع) تبلیغ کرد و ساحران و مردم را به میدان کشاند و از تطمیع ساحران و تهییج افکار عمومی بهره گرفت.

صحنه ایمان آوردن ساحران از زیباترین صحنه‌های قرآن است و نشان میدهد که حسن عاقبت به این حرفها نیست: نومید مباش که مستان جرعه نوش، ناگه به یک ترانه به مقصد رسیده‌اند.

یکی از باشکوه‌ترین صحنه‌های تاریخ بشریت هم در این سوره آمده: صحنه‌ای شکافته شدن نیل که از بزرگترین تجلیات خدا برای نصرت مؤمنین است. ایمان موسی(ع) وقتی هنوز دستور نرسیده که عصایت را به نیل بزن و خبر نداشته که خدا میخواهد چه کند، درحالیکه سپاه فرعون به تاخت میآمده و مرگ بر سرشان سایه افکنده بوده، چنین ایمانی مثال زدنی است. چقدر زیباست جمله زیبای موسی(ع): کلاً! هرگز خدا با من است و کمکم میکند.

از آستان ابراهیم(ع) و داستان او در این سوره یکی معیت خدا با انسان را از فقراتی که در خداشناسی دارد باید آموخت. خدای ابراهیم(ع) خدای کنج آسمان نیست، خدایی است که هر روز غذا در دهان ابراهیم(ع) می‌گذارد و سیرش میکند، حین مرض شفایش میدهد، خدایی که حین مرگ و حیانتش همیشه با اوست.

همچنین مناجات و دعای ابراهیم(ع) بس آموزنده است. ما هم مثل ابراهیم(ع) باید حکمت و عمل صالح و نام نیک و سربلندی آخرت را دائماً طلب کنیم. و باید قلب خویش را از غیر خدا محفوظ بداریم.

داستان نوح(ع) در این سوره واجد این تذکر است که قدر رفقای مؤمن خود را بدانیم و هرگز از جمع مؤمنین دور نشویم که رسول خدا(ص) فرموده: *من شدَّ شُدَّ فی النار* و همواره در برابر اهل ایمان متواضع باشیم.

درس داستان عاد، احتراز از ساخت وسازه‌های عبث و تفاخر آمیز است و رعایت حسن خلق با زیردستان.

درس داستان ثمود، غرق نشدن در رفاه و پرهیز از اسراف و شکر مدام و توشه گرفتن از مزرعه دنیا برای فردای آخرت است.

داستان پُر آب چشم قوم لوط، اهمیت تقوای جنسی و اسیر شهوات نشدن را به سالک تذکر میدهد و داستان شعیب یادآوری میکند که خدا حین هر کیل و وزنی و موقع انجام هر کاری حضور دارد و ناظر آدم است. پس مبادا خواسته یا ناخواسته حقی ناحق شود و کم‌فروشی به هر نوعی رخ دهد و انسان را در زمره مفسدین درآورد.

فقرات آخر سوره واجد دو تحذیر است یکی فاصله گرفتن از عالم کهانت و غیب‌گویی و خوارق عادت و کشف و کرامت که حیض الرجال است و مشکوک‌المال. دوم، دور شدن از عالم شعر و شاعری و خیال‌پردازی و هنرهای بی‌مغز و نسبت به سفر آخرت، بی‌مصرف. که صرفاً برای وقت گذرانی خوب است و مؤمن را چه به وقت گذرانی. البته شعر عرفانی و شاعر ربّانی و هنر الهی و حافظ شیرازی از این مقوله مستثنی است.

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است...



## سوره نمل

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره نمل با ذکر روشنگری قرآن برای مؤمنین، و هدایت و بشارت آن آغاز میشود. البته مؤمن فقط به صرف اقرار، مؤمن نمی‌شوند و باید اهل نماز و پایه کمک به دیگران باشد. دلش هم باید در موضع یقین، مستقر باشد.

سپس هشدار میدهد که کسی که نظرش به آخرت نیست، مبتلا به نکبتی میشود بنام "زینت اعمال". این نکبت آدم را کر و کور میکند. بدترین خسارت ممکن از همین مجرا بر انسان بار میشود.

سپس داستان چند پیامبر، پشت سر هم آمده.

اول: داستان موسی(ع) است. شروع داستان در شب است، در صحرا، در سرما. موسی(ع) دارد با خانواده از بیابانی میگذرد که آتشی بر دامنه کوه طور میبیند. بالا میرود. خدا آن آتش را طعمه کرده تا موسی را به میقات بکشد. خدا با موسی(ع) سخن میگوید. موسی پیغمبر باز میگردد با عصا و ید بیضاء و مأموریتی بزرگ.

دوم: داستان سلیمان(ع) است. سلیمان ثمره موسی است. موسی فرعون را از تخت به زیر کشیده و تعالیم موسی بنی اسرائیل را بر ارض مقدس مسطولی کرده و پیامبر خدا سلیمان بر تخت مینشیند. ترجیح‌بند خدا در داستان موسی صبر است و در داستان سلیمان، شکر.

سوره نمل سوره مور است و سلیمان؛ در واقع سوره سلیمان است. خدا یادآوری میکند که به سلیمان مُلکی عظیم و جنودی بسیار از انس و جن و وحوش داده. سلیمان حتی عناصر اربعه را در مهار می‌گیرد و آهن را ذوب میکند و با آب آسیاب را به چرخش میندازد و خاک را به افلاک میکشد و کاخ‌ها و معبدها میسازد و باد، این عنصری که رام کسی نبوده و نیست را، در خدمت می‌گیرد و کشتی پرنده میسازد.

سلیمان در فکر کشورگشایی و بسط آیین توحید است که بر وادی مورچگان وارد میشود. مورچگان در فکر جان خویشند که زیر سم ستوران سلیمان، لگد مال نشوند. به سلیمان میفهمانند که خدای تو خدای آن مورچه هم هست و ارزش تو نه به گرانی سپاه و تسخیر رُبُع

مسکون، بلکه به نیکی‌ای است که می‌کنی و شکری است که می‌گذاری. و الا موری بر انسانی شرف دارد.

ادامه داستان سلیمان بر گرد ملکه سبأ می‌چرخد. سلیمان احضارش میکند و او سر باز میزند بلکه با هدایایی سلیمان را اگر شاهی چون دیگر شاهان است بفریید. اما سلیمان زمان، مستغنی از مال این و آنست، نه به این دلیل که "دارد"، که داراها حریص ترند، بلکه چون خدا را دارد. سلیمان، فقیری است در قامت شاه، گدایی است که بر تخت نشسته. از هستی دلش بریده و به هست آفرین پیوسته. ملکه سبأ یا همان بلقیس که چنین میبیند، میفهمد سلیمان به بالا وصل است و ارتش زمینی او حریف سلیمان نیست. پس به تسلیم بدربار سلیمان قدم می‌گذارد اما واقعاً تسلیم میشود و رخت مسلمانی بر تن میکند و از ته دل ایمان می‌آورد. داستان بلقیس، داستان تسلیم دنیا در برابر روح مؤمن است که خدا به آن وحی کرده: **أُخِذْ مِي مَن تَبِعَنِي. يٰعْنِي هِرْكَس كِه پِي مَن اِسْت رَا خَادَم باش.**

سپس داستان صالح است و قوم عجول و نافهمش. داستان مکر تبه‌کاران قومش برای نابودی او، اما مکر بدکاران همیشه به اهلش بازمی‌گردد و هلاکش میکند.

سپس داستان لوط است و فساد قومش، آنهم فسادی به این وضوح و چنین شنیع. لوط ساکت نشسته و نهی‌شان میکند. آنها لوط را به حاشیه رانده و نادیده می‌گیرند و تهدید به تبعید میکنند.

در پایان این قصه‌ها، خداوند خودش را حمد میکند و بر عباد صالحش که بازیگران افتخار آفرین این قصه‌ها بودند سلام نثار میکند.

بخش بعدی سوره پنج آیه است که همگی با عبارت "أَمَّنْ" آغاز میشوند. امیرمؤمنان(ع) می‌فرماید این بخش، نهایت بی‌انصافی انسان و نهایت حلم خدا را در کنار هم ترسیم میکند. آیه زیبای "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ" در همین بخش واقع است و بیش از هر آیه‌ای در قرآن، در پهنه تاریخ، مُسْتَمْسَكِ در ماندگان بوده.

سپس اشاره‌ای است به نزدیک‌بینی مفرط منکران قیامت و اسارت آنها در دام هوسها و تدارک بهانه‌ها برای انکار قیامت. و خداوند آنها را به حکم خویش ارجاع میدهد و از

پیامبر (ص) می‌خواهد که از آنها دست بشوید و دل ببرند و بر خدا توکل کند. بخصوص که نه گوششان بدهکار است، نه دلشان متمایل به هدایت.

سپس یکی از آیات العجائب قرآن آمده: آیه‌ای که از دایه‌الارض یا جنبه‌ زمینی سخن می‌گوید. موجودی که در آخرالزمان ظاهر میشود و مؤمن را از کافر جدا میکند. دایه‌الارض در رجعت طلوع میکند، لذا در آیات بعد ذکری از رجعت است. رجعت بازگشت برخی اموات در آخرالزمان به دنیا است برای تکمیل سرنوشتشان.

سپس ذکری از قیامت است. این ذکر برای محسنین، ذکر خیر و برای مُسئین، ذکر شر است.

آخر آیه توصیه به عبادت است و تلاوت قرآن و تسلیم. و آنهایی را که سالک این راه‌اند نوید میدهد که خدا بزودی بر دل‌هایشان تجلی میکند و معرفتشان را فزونی میبخشد.

نورالتقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که طواسین (شعراء، نمل، قصص) از الواح موسی (ع) است که به من رسیده. در برخی روایات به خواندن این سه سوره در شب جمعه توصیه شده.

\*\*\*

طس تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَ كِتَابٍ مُّبِينٍ (۱) هُدًى وَ بُشْرَى لِّلْمُؤْمِنِينَ (۲) الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۳)

ط، سین؛ این آیه‌های قرآن است، کتابی رسا و شیوا. که مایه‌ هدایت و بشارت است برای مؤمنان. همان‌ها که اهل نمازند و بخشش میکنند و به آخرت یقین دارند.

"مبین" هم روشن معنا میدهد، هم روشن‌گر. یعنی هم معنای لازم دارد، هم متعدی.

ط، سین، از حروف مقطعه است. حروف مقطعه با حیرت‌بخشی خود، جهل و نادانی انسان را به او یادآور میشوند. در برخی روایات هست که طس لقب پیامبر (ص) است.

این فقرات، از فقرات مُفسّره است، یعنی اصطلاحات قرآن را تفسیر و تشریح میکند. در اینجا ایمان را تفسیر کرده به نماز و زکاة. یعنی علامت مؤمن، اقامه نماز و ایتاء زکات است. راجع به

نماز لفظ "إقامة" را به کار برده، چون نماز نیایشی برافراشتنی است. یعنی باید آنرا ساخت و برافراشت. نماز نوعی قیام است، نوعی رستاخیز، نوعی پرواز تا ملکوت، نوعی معراج. نمازگزار نباید هر بار صرفاً از روی نماز بخواند، بلکه باید نماز را به اهتزاز درآورد. وقتی نماز اقامه شده که آدم را بسوی خدا بلند کند و پرواز دهد.

آدم در این صعود، رو به آسمان دارد و از خدا میگیرد؛ پس، پر از انوار خدا میشود. لذا وقتی برگشت باید به دیگران پس دهد و نور و سرور و نصرت خدا را در زمین بگستراند. این کار، باطنِ ایتناء زکات است.

زکات یعنی نمو و بارِ اضافه، آنچه بیش از نیازش، هستی به کسی داده، از مال و وقت و سرور و قدرت. البته لازم نیست انسان تمام افاضاتِ اضافه شده به خود را ببخشد، خدا به کمی راضی است. کم کم که انسان بخشید و بخشیدن را یاد گرفت، میفهمد که سرمایه واقعی او معیت با خداست، جز این، همه چیز بخشیدنی است و روزی خودش بدلخواه میبخشد تا سبکتر و سبکتر شود و بیشتر و بیشتر در نمازهای معراج گونه اش بسوی خدا صعود کند.

پس زکات و صلاة، دادن و گرفتن اند، و دو جنبهٔ خلقی و خالقِ سالک اند و همیشه باید با هم باشند. برای همین هم، بارها در قرآن با هم آمده اند. اساس سلوک در تمام ادیان همین دو تاست: صلاة و زکوة که عبارتند از توجه به حق و محبت به خلق.

عبارت "وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ" حالِ درستی را نشان میدهد که سالک همواره باید در آن مستقر باشد. او باید سرش را از آب و گل دنیا درآورده و چشمش به آخرت باشد. آنچنان آخرت را باور داشته باشد که با یقین به آن، بخورد و بخوابد و نماز بگزارد و اعطا کند. گویی در آخرت دارد زندگی میکند و در بهشت دارد نفس میکشد.

چنین کسی کجا و آنکه دنیا اول و آخر زندگی اوست کجا؟! چنین انسان کج راهی، در آیه بعد توصیف شده.

چندین جای قرآن صحبت از "کتاب" برای ترویج هدایت شده، آدمهای شفاهی و اهل منبر و تربیت سینه به سینه، بدانند که اگر معارفشان کتاب نشود، به نسلهای بعد نمیرسد و برکتش

در زمان، دوام نخواهد آورد. قدرت، در کتاب است؛ تبیین هدایت، با کتاب است؛ تفسیر صراط، کتاب است؛ برای همین خدا کتاب نازل کرده. انبیاء میروند اما کتاب میماند. در این آیه قرآن هدایت برای مؤمنین دانسته شده؛ در بعضی جاها هم هدایت برای ناس دانسته شده، بعضی جاها هم گفته هدایت است برای متقین. واضح است که اینها یک هدایت نیستند بلکه بهره‌های مختلف از هدایت یا لایه‌های متفاوت هدایت‌اند. هرکس هر کجای منظومه معرفتی جهان باشد، باز چیزهایی هست که نمیداند و معرفتی هست که از آن بی‌بهره است؛ پس همه دائماً محتاج هدایت‌اند تا به درجه فوق آنچه هستند نائل شوند. برای همین حتی پیغمبر اکرم (ص) دعا میکند و میگوید: رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا [سوره طه : ۱۱۴].

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ (۴) أُولَئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ (۵)

آنها که آخرت را باور ندارند، کارهایشان را برایشان زینت داده‌ایم تا همچنان حیران و سرگرم بمانند. آنها به عذابی سخت گرفتار میشوند و زیانکارترین مردم در آخرت‌اند! باور نداشتن به آخرت دو جور است: یکی انکار مطلق آخرت که ناشی از بی‌ایمانی به خدا و کتابهای آسمانی است. راجع به این دسته، چون تمام کتابهای آسمانی وعده به آخرت داده‌اند و دنیا را گذرگاه دانسته‌اند. تکلیفشان روشن است و طبق قرآن، آنها جهنمی هستند. اما باور نداشتن به آخرت، مثل شرک، یک نوع خفیف هم دارد که ما مؤمنین هم گاه‌به‌گاه به آن دچار میشویم. این نوع خفیف عبارتست از باور نداشتن به آخرت در عمل. یعنی "غفلت از آخرت" و جووری زندگی کردن که انگار آخرتی نیست. گرچه فرد از لحاظ نظری وقتی یادش بیفتد که آخرت در پیش است، دست و پای خود را جمع میکند اما در حالت عادی جووری زندگی میکند که انگار آخرتی نیست. امان از این ناپاوری و غفلت از آخرت که دامن‌گیر تمام ماست، جز بندگان خالص خدا.

آنچه ترسناک است نفرینی است که طبق این آیه شامل منکرین آخرت از هر نوع و لو غافلین نسبت به آن، یعنی ماها، میشود و از آن تعبیر شده به "زینت اعمال".



یعنی هرکاری که هوس میکنند انجام دهند، برایشان خوشایند است و به صرف هوس، به کار مبادرت میکنند و وقتی هم کار را انجام دادند به کرده خود مباحثات میکنند. یعنی ملاک آنها برای ابتدا به فعل، حُسن فعل پیش خدا و عقل نیست، بلکه هوس است. از عبارت "زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ" یک نکته دیگر هم نتیجه میشود، اینکه آنها معمولاً وقتی به فعلی مبتلا میشوند، چون فعل پیششان زینت می‌یابد، نمیتوانند ترکش کنند و به نوعی، به فعل معتاد میشوند. پس انگیزه ابتدایی آنها برای کارهایشان هوس است و انگیزه ثانویه، اعتیاد به فعل. نتیجتاً کارهایشان بی‌منطق و باری به هر جهت و نوعاً تکراری است. یعنی کار و عکس العمل جدید از آنها برنمیآید و دائماً رفتارشان تکراری و کهنه و مندرس است. راحت میتوانی حدس بزنی که چه خواهند کرد، دایره کارهای آنها از چند کار عادت شده، تجاوز نمیکند. پناه بر خدا از این مرگ تدریجی!

نتیجه زینت ناشی از چنین هوس و جمودی "عماه" یا کوری باطن است که از آن تعبیر کرده به "هُمْ يَعْمَهُونَ". تظاهر بیرونی کسی که به عماه مبتلا شده، بهت و گیجی و ناپختگی، و نیز توقف و حیرت و سرگشتگی است. در واقع نمیداند دارد چه میکند و فقط خود را به کاری سرگرم میکند، مثل یک طفل که کارهایش هیچ منطقی ندارد و صرف گذران وقت است. معلوم است که نتیجه چنین راهی، خسارتی بزرگ است: هُمْ فِي الْأَخْسَرُونَ.

طبق این آیه تکرار عمل باعث میشود انسان به آن خو بگیرد و زشتی اش را نبیند، بلکه آنرا زیبا ببیند. خو گرفتن به عمل در اثر تکرار آن، سنت الهی است.

در اینجا از لفظ "الْأَخْسَرُونَ" استفاده شده، که قاعداً شدیدتر از سایر الفاظ بکار رفته در قرآن مانند خاسِر، لَفِي خُسْرٍ، و خسران مبین است. شاید چون همراه تزیین و کوری است. آری، بزرگترین سیلی خدا، گرفتن فهم از انسان است.

**وَإِنَّكَ تَلْقَىٰ الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ (٦)**

بدان! تو قرآن را از درگاه خدایی حکیم و علیم دریافت میکنی.

در این آیه دو کلمه هست که خیلی عمیق‌اند، یکی "لَدُنَّ" که محضر و پیشگاه خدا معنی می‌دهد و مقام تَلَقَّى قرآن است. هرکس بتواند خودش را به اینجا برساند، معارف قرآن را از خدا دریافت میکند و دلش مَهَبَط کتاب الله می‌گردد. پس این کلمه کاشف از یک مقام از مقامات قرب است نه یک حرف اضافه.

کلمه دوم "تَلَقَّى" است که کیفیت دریافت معارف قرآن و دیگر معارف باطنی است. معارف الهی توسط القاء منتقل میشوند. این چند خط را که در فهم درست معارف الهی نقش عمده‌ای دارند از مقدمه کتاب معرفت نفس خود نقل میکنم تا مطلب واضح شود:

پیش از آغاز دروس معارف، مقدمتاً، چند مطلب را باید توضیح دهیم:

الف- القا: ما انسان‌ها همواره با پدیده‌ای به نام القا سروکار داریم. القائات بر دو دسته کلی شیطانی و رحمانی تقسیم میشود. منشاء القائات رحمانی (الهامات)، مَلَك یا انسان‌های تعالی یافته است. منشاء القائات شیطانی هم شیاطین یا انسان‌های تعالی نیافته است. حالات، باورها، عاداتها، سجایای اخلاقی و ملکات روحی، همه به شیوه القا منتقل میشود. بنابراین، مجالست بسیار مؤثر است. تعلیم و تعلّم هم به روش القاست. غیر از این واردات بیرونی، خود ما با القاء به نفس میتوانیم در خود میل به عبادت برانگیزیم یا شوق به گناه. تلاوت قرآن، زیارات، انجام واجبات و مستحبات و سکوت و روزه‌داری و تقریباً، هر آنچه در دین بر آن تأکید شده است، زمینه القائات رحمانی است. اما حرام و مکروه، بلکه بسیاری از مباحات، به خصوص هنگامی که در انجام آن‌ها انگیزه‌ها الهی نباشد، زمینه‌ساز جلب توجه شیاطین انس و جنّ است و باعث می‌شود که انسان در معرض القائات آن‌ها قرار بگیرد. القائات رحمانی با آرامش قلب، سکینه و حزنی فرح‌بخش همراه است.

ب- وجدان: نتیجه القا این است که انسان حقیقتی را در خود، وجدان میکند، یعنی آن را مییابد. قسمت عظیمی از معارف در درون انسان جای دارد و رسیدن به معارف، همان یافتن آن‌هاست. در واقع، معارف همان وجدانیات است. در دروس معارف، ما هر حقیقتی را وجدان میکنیم، سپس به سراغ حقیقت دیگر می‌رویم. هیچ مطلبی را چشم‌پسته قبول نمیکنیم تا اینکه آن مطلب را در خود بیابیم. از اینجا می‌توان استاد واقعی معارف را شناخت. او کسی

است که به شاگرد کمک می‌کند تا به حقایق درونی‌اش برسد. در واقع، شاگرد در سیر علوم الهی، کتاب خود را می‌خواند و خود را می‌یابد. هنر استاد این است که او را از راهی ببرد که به وجدان ختم شود. تمامی معرفت نفس، وجدانی - یعنی یافتنی است.

ج - تذکر: راه انتقال معارف القاء است. القاء لازم است تا ملکوت مطلبی منتقل شود؛ تا مستمع در خود مطلبی را وجدان کند. در حقیقت، منبع همهٔ معارف درون ماست. استاد فقط ما را نسبت به آنچه قبلاً داشته‌ایم، اما به آن توجه نمی‌کرده‌ایم یا فراموش کرده‌ایم «متذکر» میکند. در آموختن معارف این «تذکر» خیلی مهم است، انسان باید دائم خود را در مسیر تذکر قرار دهد.

تفاوت ادراک با وجدان: فرض کنید که شما فردی را خیلی دوست دارید؛ شما دوست داشتن او را در خود وجدان می‌کنید. اما اگر برای شخصی دیگر تعریف کنید که من فلان شخص را خیلی دوست دارم، آن شخص ثالث، محبت شما به آن فرد را ادراک می‌کند نه وجدان. اگر شما در صحرائی سرگردان شدید، تشنگی را وجدان می‌کنید، اما اگر قضیه را برای شما بگویند، تشنگی در صحرا را ادراک خواهید کرد نه وجدان. اگر صحنهٔ تصادفی را ببینید، آن را وجدان می‌کنید، اما اگر ماجرا را برای شما تعریف کنند، آن را تصوّر و سپس ادراک می‌کنید، نه وجدان. توحید، نبوت، معاد و سایر معارف دین را باید وجدان کرد. ما خدایی را می‌پرستیم که او را به چشم باطن دیده باشیم. با همهٔ وجود او را یافته باشیم. چنانچه امیرالمؤمنین (ع) میفرمود: «خدایی را که ندیده باشم (با همهٔ وجود لمس نکرده باشم) نمی‌پرستم». جای تأسف است که اکثر مکاتب پیروان خود را به سوی ادراک سوق میدهند، نه به طرف وجدان. برای فهم معارف دینی الزاماً، به درس و بحث‌های طولانی نیاز نیست. توحیدی که ادیان مبین آن هستند، آن قدر سهل و آسان و در دسترس است که بیشتر انسان‌ها در وجدان آن با هم برابرند. حتی شاید پیرزنی بی‌سواد آن را بهتر از یک مدعی تحقیق و تدقیق وجدان کند. معارف دینی همگی یافتنی و وجدانی و فطری است. آن کسانی که این علوم را به گزاره‌هایی بافتنی، ادراکی، نظری و گاهاً، حوزوی تبدیل کرده‌اند، راه را دور کرده‌اند و خود و دیگران را معطل و سرگردان نموده‌اند.

یک نکته: فقط در پرتو انسانی به وجدان آمده میشود به وجدان آمد. خفته را خفته کی کند بیدار؟ فقط انسان نورانی میتواند دیگران را به وجدان آورد و بیدار کند. این اساس تعلیم در این مکتب است.

یک نکته مهم ناگفته ماند: در آیه آمده بود که "إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ"، خداوند هم حکیم است، هم علیم. فرق علم با حکمت فرق کتاب حقوق است با حکمی که قاضی میکند. علم دانستن مبدأ و معاد، سنن، فرایض، صفات خداست. اینکه انسان چیست و باید کجا برود و از او چه میخواهند. اینها علم است اما اینکه مشکل من، الان چیست؟ و من الان باید چه کنم؟ نیاز به حکم دارد و کسی که میتواند چنین کند حکیم است و حکمت دارد. یک مثال دیگر: من ممکن است تمام علم فیزیک را بلد باشم و حتی آنرا درس دهم اما اینکه این مساله فیزیک را با کدام فرمول فیزیک باید حل کرد حکمت است. یعنی حکم باید کرد که این مساله حقیقتش این است و راه حلش این است. قرآن خودش علم است و عمل به آن حکمت نصیب آدم میکند. پس قرآن هم علم آور است، هم حکمت آموز. البته هم علم، هم حکمت را خدا باید بدهد منتها واسطه انتقالش قرآن است.

\*\*\*

إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ  
(۷)

زمانی، موسی در بیابان آتشی دید، به خانواده اش گفت: من آتشی دیدم، میروم تا ببینم چیست، شاید پاره ای آتش برایتان بیاورم تا گرم شوید.  
از اینجا ماجرای از موسی (ع) آغاز میشود. جمعا نهد آیه در قرآن به موسی (ع) مربوط است، یعنی تقریباً از هر هفت آیه قرآن یکی ذکر موسی (ع) و ماجراهای اوست.  
موسی آتش را در ارتفاعات بالای سرشان دید و رفتن به آنجا مشقت داشت، لذا خانواده اش را گذاشته و تنها بالا رفت.

موسی در ازای ازدواج با دختر شعیب، چند سال برای شعیب چوپانی کرد و پس از اتمام آن مدت معلوم، اهل و گوسفندان خویش را به سمت مصر برای یافتن مادر و خواهر و برادر خود حرکت داد. در راه، در دامنه کوه طور در جنوب شبه جزیره سینا آتشی دید. بر کوه برآمد تا ببیند چیست.

به گفته برخی روایات، زن موسی (ع) در آنوقت باردار بوده و کنیزی هم همراه داشته‌اند.

فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۸) يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۹)

همین که پیش آتش آمد، ندایی برخاست: مبارک است آنکه در آتش است و آنکه پیرامون آتش است. سبحان است خداوند که پروردگار جهانیان است. ای موسی، این منم، همان خدای عزیز و حکیم.

مقصود از آنکه در آتش است، خداست که در آتش تجلی کرده، در اینصورت مقصود از آنکه پیرامون آتش است هم میتواند خود خدا باشد، چون همه چیز مخلوق و تجلی خداست. اما به احتمال بیشتر، در این آیه مراد از آنکه پیرامون آتش است فرشتگان و خود موسی است. پس خدا تجلی خود از طریق آتش، و برگزیده خود یعنی موسی را تبرک کرده، یعنی برکت نثار کرده و لذا واجد برکت دانسته. میشود هم - با کمی تأویل - گفت آنکه در آتش است خود موساست که غرق در آتش عشق خدا شد و آنها که حول او هستند کسانی مراد هستند که بعداً به آتش عشق موسی (ع) به آتش کشیده شدند و شیعیان او گشتند.

"تبرک"، فعلی از افعال خداست که نثار هر جا شود. آنجا تا ابد مبارک است و نثار هر چیز یا هرکس شود، او تا ابد منشأ برکات است. خود برکت، یعنی خدایی شدن بحیثی که منشأ خدایی شدن دیگران شود. کسی که مبارک است، بحیثی خدایی شده که حضورش دیگران را نیز بیدار میکند و به راه خدا میکشاند. پس برکت نوعی هدایت خاص و به امر خداست.

در جمله بعد خدا خودش را معرفی میکند: إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. عزیز به معنی ذوعزتی که همیشه غالب است و حکیم به معنی کسی است که اوامرش در هستی، چه تشریحی چه

تکوینی، درست و بجا و حکیمانه است. این دو، صفت خداست، انا هم که ضمیر اشاره است، پس تنها واژه‌ای که این وسط میماند و دلالت به خود خدا دارد، الله است. کلمه الله در تمام قرآن اسم خاص علم برای خداست.

«الله» لفظی مشتق از دو کلمه است: یکی «ال» و دیگری «لاه». «ال» حرف تعریف است برای عهد فطری و «لاه» مصدر است از «لاه، یلیه، لیئه» مثل باع، بیع، بیع، و به معنای ستر و حجاب یا از «الله، یأله، اله» مثل فرح، یفرح، فرح، به معنی تحیر. اَلِه الرجل یعنی تحیر الرجل.

«اله» و «وله» به يك معناست، زیرا دائماً، حیرت ملازم با ستر است و ستر ملازم با حیرت. بین آن دو نیز اشتقاق اکبر وجود دارد.

پس «الله» به معنای آن پوشیده‌ای است که حیرت‌آور و وَّله‌انگیز است و مراد از آن خداست. آن خدای واقعی که از عقل و وهم و حس پوشیده است. آن ذاتی که در او متحیریم و از ما مستور است.

«خدا» نیز از «خود» و «آ» تشکیل شده است؛ یعنی خودِ او، «هو». بهترین ترجمه «الله» همین کلمه «خدا» است. او ذات غیب‌الغیوبی است که فقط چون اراده کرده خود را به ما شناسانده، و الا ما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم او را بشناسیم. ما نمی‌توانیم او را توصیف کنیم. او باید خود را توصیف کند و توصیف هم کرده است. اینجاست که باب اسما و صفات باز می‌شود.

در همان لفظ «الله» توحید نهفته است، زیرا آن حقیقتی که ما در او حیرانیم، هیچ‌گونه تعین ندارد. اگر تعین داشته باشد، دیگر در آن حیرتی نخواهد بود. البته توحید او از سنخ وحدت عددی نیست، زیرا واحد بالعدد خودش عین تعین و تحدید و تشخص است. نتیجه توحید او بی‌تعینی و نتیجه بی‌تعینی حیرت است؛ یعنی موجودی مانند او که در او متحیر باشیم، نیست و او همتا ندارد. چنین موجودی فقط اوست و بس؛ «لا شریک له» و «لا اله الا الله».

نه تنها نمی‌شود از سنخ او دو خدا باشد. زیرا هر يك به غیریت دیگری متعین و از حیرت خارج می‌شوند. بلکه اصلاً نمی‌شود سنخی برای او در نظر گرفت، زیرا سنخیت نوعی ماهیت است که او از آن ماهیت منزّه است.

اگر هم بنا باشد که دو الله باشند، آن دو در عرض هم خواهند بود، پس تعین خواهند داشت: «من عدّه فقد حدّه» (هرکه او را بشمارد برایش حدّ معین کرده است) و این تحدید نقص است.

نتیجه آنکه بت‌ها در همان لفظ «الله» دور ریخته شده‌اند، زیرا «الله» یعنی آن حقیقتی که در او تحیر داریم. ما که در بت‌ها وله و حیرت و تحیر نداریم. الهه‌ها نیز بت‌های معنایی هستند، خدایانی ذهنی و ساختگی هستند که دور ریخته می‌شوند.

وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَئِرُ كَأَنهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ  
لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ (۱۰)

حالا، چوبدستی‌ات را ببنداز. وقتی دید ازدهایی شده که می‌خزد، رویش را برگرداند و فرار کرد، حتی پشت سرش را هم نگاه نکرد. صدایش زدیم: موسی، نترس! پیامبران در حضور من نمی‌ترسند.

إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلْ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱)

فقط کسی باید بترسد که ظلمی کرده، مگر اینکه توبه کند و بدی را با نیکی جبران کند، در چنین صورتی من آمرزندهٔ مهربانم.

اگر استثنا در این آیه منقطع باشد، افرادی غیر از مرسلین را قصد کرده. یعنی انبیاء در محضر من نباید بترسند، چون ترس مال آدمی است که ظلم کرده، البته او هم اگر توبه کند و جبران نماید، نباید بترسد چون من غفور و رحیم ام.

اگر استثنا متصل باشد، چنین معنا می‌دهد: انبیاء در محضر من نباید بترسند، جز آن پیامبری که ظلمی کرده و البته سریع توبه کرده و جبران نموده، چنین پیغمبری هم نباید دیگر بترسد

چون من قطعاً او را بخشیده‌ام. چون من غفور و رحیم‌ام. در این صورت ظلم نسبت به انبیاء ترک اولی معنا میدهد نه ظلم مصطلح، چون ظلم هرکس به حساب خود اوست: حسنات الابرار سیئات المقرّبین.

در هر حال هرکس وقتی ملتفت باشد که پیش خداست و خدا با اوست، یعنی "لَدَى" را که در این آیه آمده وجدان کند، دیگر نمیترسد. چون یا ظلم نمیکند یا با توبه بعدش جبران میکند.

وَ اَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتِ اِلَى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ اِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۱۲)

حالا دستت را در یقه‌ات فروکن تا درخشان بیرون آید بی آنکه آسیبی ببیند. اینها از معجزات نه‌گانه‌ای است که به فرعون و قومش نشان خواهی داد. آنها جماعتی فاسق‌اند.

وقتی موسی دستش را درمی‌آورده، بسان چراغی پر نور، تا چشم کار میکرده را روشن مینموده. ید بیضاء جلوه رحمت خدا را نشان میداده و عصای اژدها، جلوه غضب خدا را.

مقصود از معجزات نه‌گانه، طبق برشماری مفسرین اینهاست: اژدها شدن عصا، ید بیضاء، طوفان(سپیل)، جراد(هجوم ملخ)، قُمَل(شیوع طاعون و آبله)، ضفادع(هجوم قورباغه)،

دَم(خون شدن نیل)، قحطی، و آخرینش: شکافتن دریا.

به آیه شریفه زیر مراجعه کنید: فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالِدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ [سوره الأعراف : ۱۳۳]

البته این معجزات برای مصریان بود و بعداً موسی(ع) معجزات دیگری هم اظهار کرد مثل شکافتن دوازده چشمه از سنگ و نزول مَن و سَلْوَى و بلعیده شدن قارون توسط زمین به دعای او.

فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۱۳) وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عَلَوْا فَاَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۴)



وقتی معجزات روشن ما بر آنها عرضه شد، گفتند این‌ها واضحاً سحر است. با آنکه معجزه بودنش را از ته دل باور داشتند، اما از سر ظلم و تکبر انکارش کردند. بین عاقبتِ مفسدین چه شد!

این آیه از آیات کلیدی در بحث ایمان و کفر است و میگوید دلیل کفر، معرفتی نیست، بلکه نفسانی است. آدم حقیقت را میفهمد اما با حقیقت مشکل دارد لذا آنرا انکار میکند. مشکل آدمی با حقیقت، تکبر اوست. حقیقت میگوید تو فقیر، تو ناداری، تو ناچیزی! پس باید بنده خدا باشی تا در پناه خدا فقرهای خویش را سد کنی. این، خلاصه حقیقت است. اما انسان بخاطر عناد و لجاجت و خودخواهی و خودبرتر بینی حاضر نیست این حقیقت را بپذیرد و به لوازمش تمکین کند. پس جحود میکند. هرچقدر هم انسان خودخواهی خویش را به فعل درآورده باشد - که نامش فساد است - از هدایت دورتر میشود. پس فاسد و خصوصاً مُفسد که فسادش از دل، به دنیای اطرافش تعدی کرده، ظلم و علوی درش نهادینه میشود که با اینکه میفهمد باید بنده خدا باشد و گوش به حرف خدا کند، اما جحود میکند و بدلخواه خویش عمل مینماید.

حقیقت اینقدر ساده است و شریعت اینقدر ساده!

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که "جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ" کفر جحود است یعنی میدانستند که توحید حق است اما انکار میکردند.

\*\*\*

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ  
(۱۵)

به داوود و پسرش سلیمان علمی سرشار دادیم. به شکرانه میگفتند: الحمد لله، آن خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری داد.

نکره آمدن "علماً" برای تعظیم آن است و تعظیم علم به کثرت و استیعاب آن است، پس معنی این میشود که بهره آنها از علم، وافر بوده. مقصود از علم نیز چنان که کراراً معروض

داشته‌ایم و از فرهنگ روایی اسلام قابل استنتاج است عبارتست از "ما يُطَاعَ اللَّهَ بِهِ وَ يُعْرَفُ" یعنی آنچه خدا با آن شناخته و بندگی میشود. شُعب علم عبارتند از معرفت الله، معرفت الاسماء، معرفت سنن الله، معرفت العوالم، معرفت المعاد، معرفت الرسول، معرفت الامام، معرفت النفس، معرفت الشریعه، معرفت الطریقه، ... در میان تمام نعمتهای خدا، نعمت علم، ویژه است و همیشه جداگانه ذکر میشود.

بهره سلیمان و داوود، این پسر و پدر، از این معارف بسیار بوده و یکی از مهم‌ترین جنبه‌های تفضیل انسانها بر هم، همین پُر بودن کیل ایشان از علم است. کلاً بنای خدا بر تفضیل مخلوقات بر یکدیگر است نه تسویه ایشان. و تفضیل در همه چیز جاری است: در علم، در قدرت، در فصاحت، در جمال، در درجات، در ثروت، در عنایت، در استجابت، ... خدا هر چیزی، کسانی را تفضیل داده و از دیگران ممتاز کرده.

خداوند دستور داده فضل خاصی را که به دیگران داده شده، تمّی نکنیم بلکه مطلق فضل را از خدا بخواهیم: وَلَا تَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ ... وَأَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ [سوره النساء : ۳۲]

البته بدانیم هر فضلی را حقی است که باید مراعاتش کنیم: قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ [سوره النمل : ۴۰]

از نیایش داوود و سلیمان هم فهمیده میشود که فضل را باید با حمد مدام تدارک کرد. همچنین چنانکه در روایات هست، خود عبارت الحمد لله بهترین کلمه برای شکر است. عبارت "فَضَّلْنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ" نشان میدهد که در نظام تفضیل الهی، برتر از سلیمان و داوود هم خیلی‌ها هستند.

جلد چهارده بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که سلیمان آخرین پیامبری است که وارد بهشت میشود، بخاطر دنیای مفصّلی که داشت.

همان کتاب از امام صادق (ع) روایت میکند که سلیمان با آنکه از مهمانانش پذیرایی مفصّلی میکرد، خودش و خانواده‌اش با زهد زندگی میکردند و نان ارزان قیمت میخوردند.

خصال از امام باقر علیه السلام روایت میکند که از حکمت‌های سلیمان این بود که: بترس از خدا در نهان و آشکار، میانه‌روی کن در فقر و ثروت، حق بگو در سختی و آسانی، تضرع کن بدرگاه خدا در همه حال.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق علیه السلام روایت میکند که داوود(ع) از سلیمان در حالیکه خردسال بود پرسید: پسر، آرامش در چیست؟ سلیمان پاسخ داد: در گذشت مردم از هم که گذشت خدا از آنها را در پی دارد. پرسید: زیباترین چیز چیست؟ پاسخ داد: محبت که روح خدا در میان مردم است.

و وَرِثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ  
الْفَضْلُ الْمُبِينُ (١٦)

سلیمان، وارث داوود شد و گفت: ای مردم، منطق الطیر را بما یاد داده‌اند و از هر نعمتی به ما ارزانی شده. این‌ها همه فضل آشکار خداست.

سلیمان وارث داوود شد، یعنی جانشین او در حکمرانی گشت و علم و درایت داوود را هم خدا به او داد. و الا صرف نبوت و وصایت قابل وراثت نیست، مگر به خواست خدا. چنانکه در مورد برخی از انبیاء و ائمه استثناءً چنین بوده که پسر جانشین پدر شده، در اینصورت هم وراثت مصطلح مطرح نیست و لیاقت پسر یا تربیت خاص الهی در حق او چنین بوده که مسئولیت پدر را پسر ادامه دهد. پس وراثت در اینجا مانند وراثت در مال یا سلطنت نیست که قهری باشد.

منطق الطیر را زبان پرندگان گفته‌اند یعنی میتوانسته حرفش را به پرندگان تفهیم کند و حرف آنها را بفهمد، چنانکه در مکالمه سلیمان با هدهد، در آیات آینده خواهد آمد. برخی هم ظاهر این لفظ را تأویل کرده و گفته‌اند راه و رسم پرواز بسوی خدا یعنی قواعد السلوک و علم طریقت مراد است.

عبارت بعدی یعنی "أُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ" مشکل‌تر است و معلوم نیست اینکه از هرچیز، بهره‌ای به خاندان سلیمان داده شده، مراد چیست؟ شاید اغراق باشد یعنی خیلی چیزها به

آنها داده شده. شاید هم "کُلّ شیء" مثل منطق الطّیر یک مقام باطنی باشد، چیزی مثل جام جم که جمشید داشت؛ در آن نظر میکرد و هر کجای عالم را که میخواست میدید. جزئیات مُلک سلیمان از عجائب و مستورات است. در این آیه نیز نخست به نعمت علم اشاره شده، سپس ما بقی نعمت‌ها و این نشان از عظمت علم دارد. علم گل سر سید نعمت‌های خداست. جلد بیست و نهم بحار الأنوار روایت میکند که چون ابوبکر، فدک را از حضرت زهرا(س) دریغ کرد و گفت: پیامبران ارث نمیگذارند. حضرت(س) برایش آیه "وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ" را خواند. ابوبکر مردّد شد و سند فدک را به ایشان داد. اما عمر پیشیمانش کرد و در کوچه سند را از دست حضرت زهرا(س) گرفت و پاره کرد.

وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۷)

روزی سپاهیان سلیمان از جنّ و انس و پرندگان احضار شده و در برابرش به صف شدند. "ایزاع" یعنی جمع و منظم کردن لشکر که با متوقف کردن ستون اول صورت می‌گرفته. وقتی اولین ستون لشکر در جایی که باید، بیاستد؛ بقیه هم پشت سر آنها منظم میشوند. این آیه نشان میدهد که انسان برگزیده قابل است تا توسط جنّ و انس اطاعت شود. در آیات دیگر صحبت از ولایت سلیمان بر طیور و باد شده. خلاصه اینکه: انبیاء به اذن خدا بر کثیری از موجودات ولایت دارند.

حَتَّىٰ إِذَا تَوَّأَوْا عَلَىٰ وَادِي النَّمْلِ قَالَتْ نَمَلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِينَكُمْ لَا يَخْطِبَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۸)

و راه افتادند. وقتی به سرزمین مورچگان رسیدند، مورچه‌ای صدا زد: ای مورچگان، بروید به لانه‌هایتان! مبادا سلیمان و سپاهیان حواسشان نباشد و شما را لگد مال کنند. به زعم برخی(مصحح: مقصود از بعضی "برخی"ها در این تفسیر، خود مؤلف است. در مذاکرات شفاهی اینطور توجیه فرمودند که گاهی آرائی باطنی و تأویلی به نظر قاصر می‌رسد

که به این شکل بیان میکنم، بالاخره خودم هم جزء برخی‌ها هستم. دوست ندارم این آراء که ظنّ و گمان است، منتسب به کسی شده و در گذر زمان زیاد جدّی تلقّی شود و با ظهور و فهم عرفی قرآن فاصله ایجاد کند.) این آیه نیز مثل دیگر آیات قصه سلیمان رمزآلود و باطنی است و میخواهد یاد بدهد که وقتی بلوایی در زمین براه افتاده و لشکری عازم جنگ با سرزمینی است، آدم عاقل باید نزیلِ بیتِ خویش باشد و آب به آسیاب فتنه نریزد و الا لگدمال میشود.

حرف اضافه "علی" در " أَتَوَا عَلٰی وَاِدِي التَّمْلِ " هم خلاف قاعده است و اراده تفخیم میکند و دلالت دارد که "وَادِي التَّمْلِ" کنایه از عبادتگاه مؤمنینی است که به چشم جامعه، کوچک مینمایند و به حساب نمیآیند.

از این تأویلات باطنی که بگذریم، ظاهر آیه نشان از فهم زیاد و شعور دقیق و زندگی اجتماعی و قدرت سخن گفتن در مورچه‌ها و موجودات مشابه آنها دارد. جالب است که مورچه‌ها هم خود سلیمان را می‌شناختند هم با شغل همراهان سلیمان که سپاهی‌گری بوده آشنا بودند. یعنی در فهم و شعور، چیزی کم از ما انسانها ندارند. در نتیجه باید مراقب بود تا زندگی ما انسانها آسیبی برای آنها به همراه نداشته باشد.

فَتَبَسَّمْ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ  
وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَذِلِّجَنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ (۱۹)

سلیمان از حرف آن مورچه یگّه خورد و دست به دعا برداشت و گفت: خدایا مرا بر آن دار تا نعمتت را که به من و والدینم عطا کرده‌ای شاکر باشم و اینکه نیکی کنم، آن نیکی که تو می‌پسندی و برحمت خود مرا در زمرهٔ بندگان صالحت داخل کن.

"صَّحْكُ" در این آیه به معنای خنده نیست بلکه تعجّب و یگّه خوردن و به خود آمدن معنا میدهد. اصل ریشه "صَحَكَ" هم بروز و آشکار شدنِ باطن معنا میدهد و به قرینهٔ مقام، در اینجا، یگّه خوردن و به خود آمدن ناشی از شنیدن حرف آن مور معنا میدهد. سلیمان غرق در

حشمت خویش در حال کشور گشایی بود اما شنید که آن مور بی‌اعتنا به حشمت و دولت او، به دیگر موران توصیه میکند که گلیم خویش را از آب بگیرند و مراقب باشند لِه نشوند. مفسرینی که ضحک را خنده معنا کرده‌اند در توجیه خنده سلیمان به تکلف افتاده‌اند. اما یگه خوردن او حین شنیدن سخن مور بجاست. او که کار خود را کاری مهم در هستی گمان میکرد، دیده حشمتش از دید مورچگان ناموجه و صرف مزاحمت است. پس بخود آمده که یکی شاکر باشد، دوم اینکه حشمت و دولت را که از سخن مور فهمید که بخودی خود فضیلتی نیست، صرف عمل صالح کند. آنهم نه هر عملی بلکه آنچه خدا از او خواسته.

از اینکه گفته "أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ" برمیآید که خودش را در زمره عباد صالح نمیدانسته و از خدا درخواست این مقام را کرده. عباد صالح فرقاشان با دیگر نیکوکاران این است که عمل صالحشان مستقیماً مرضی خداست و همان کار لنگ مانده‌ای است که خدا میخواهد به سرانجام برسد و نیز آن کار را صد در صد لوجه الله انجام میدهند. اما دیگر نیکوکاران کارهایی میکنند که گرچه فی‌نفسه خوب است و بطور عام مطلوب خداست اما آن کاری نیست که بطور خاص الآن مد نظر خداست. مثلاً فرض کنید خدا بطور خاص اراده‌اش تعلق گرفته به استجابت دعای یک پیرزن و سیر کردن شکم او. برای این کار یکی از عباد صالحش را به الهام یا وحی یا نزول ملائکه به نحو تحدیث، مطلع میکند که برود و آن پیرزن را سیر کند. چیزی شبیه به کارهایی که خضر میکرد. این خیلی فرق دارد با صدها خیری که آنشب افراد زیادی را در آن شهر اطعام کرده‌اند و البته کار خوبی هم کرده‌اند. سلیمان در این دعا میخواهد که در زمره آن عباد صالح قرار گیرد که ید الله اند و خلیفة الله و مأمور بامر الله. و آنچه او را به این دعا و تمنی رسانده، سخن مور است. برای همین، سلیمان با چنین حشمت، نظرها بود با مورش.

با این حساب، وادی نمل معنای دیگری پیدا میکند:

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم، دولت درین سرا و گشایش درین در است.

ضمناً در آیات قبل گفته شده بود که سلیمان زبان پرندگان را میدانسته، از اینجا فهمیده میشود که زبان مورچه‌ها را هم میشناخته. جلد چهارم بحار الأنوار از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که سلیمان زبان تمام جنیندگان را میدانست، از جمله طیر و مورچه.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که علم سلیمان نزد محمد (ص) بود و علم محمد (ص) نزد ماست. علم در شب و روز حادث میشود و بوجود میآید، پس امام زنده‌ای باید حاملش باشد.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام کاظم علیه السلام روایت میکند که سخن هیچ موجودی بر امام پوشیده نیست و الا او امام نیست.

کشف الغمه از امام رضا (ع) روایت میکند که امام زبان تمام جانداران را میفهمد. مرآة العقول روایت میکند که امام باقر (ع) در حیاط نشسته بود که دو قمری آمدند و بلند سر و صدا راه انداختند. امام چیزی گفت و رفتند. از ایشان پرسیدیم جریان چه بود؟ فرمود: مادّه، نر را به خیانت متهم میکرد و میخواست من حکم کنم.

بصائر روایت میکند که همراه امام صادق (ع) در راه مکه به سرف رسیدیم، کلاغی آمد و غار غار کرد. امام فرمود: در عرفات ناقه‌ای مرده.

اختصاص روایت میکند که یک کبوتر رابعی و یک قمری و یک فاخته برای امام صادق (ع) هدیه آوردند، فاخته را گفت نگه ندارید چون بدخواه اهل خانه است، قمری را به یکی از اصحاب هدیه داد و گفت کبوتر رابعی را نگه میدارم تا با آن انس بگیرم.

در این آیه سلیمان از خداوند توفیق شکر خواسته، منتها به نحو "ایزاع" چنانچه گفته: رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ. ایزاع بالاتر از توفیق و چیزی در حدّ الهام است. حتی از الهام هم بالاتر است. ایزاع خدا نسبت به بنده‌ای برای کاری خیر، آن بنده را هرطور شده اختیاراً وادار به آن کار میکند. یعنی ایزاع قوی‌ترین نوع توفیق است که رد خور ندارد. از آنجایی که رد خور ندارد، انگار کار را خدا کرده ولی چون آخرش به تصمیم بنده بوده، به حساب بنده گذاشته میشود. باید زیاد از خدا ایزاع خواست، ترجمه‌اش میشود: خدایا مرا بر آن دار که ....

در پایان دعا، سلیمان هم توفیق کارهای صالح خواسته، هم خواسته که از صالحین شود. این‌ها دو تاست و عمل صالح بسیار و با نیت درست لازم است تا آدم، مستعد دخول در زمره صالحین شود. تازه خدا باید پس از اعمال صالح، آن اعمال و فاعل آنها را از آفات حفظ کند و مانع شود که حبط شوند و نابود گردند یا اینکه خدای ناکرده از خوبی، به مرور، بدی سبز و درو شود، چنانکه بسیار دیده شده که کاری به ظاهر خیر محض، در گذر ایام به شر محض بدل گردیده و فاعل، عاقبت به شر شده. مثل شیطان. پناه بر خدا!

از نکات جالب این آیه این است که انسان نسبت به نعماتی که نصیب والدینش شده نیز وظیفه شکر دارد، چون غیرمستقیم از آنها بهره‌مند می‌شود.

جالب است که سلیمان بخلاف دیگر ملوک، بجای کشورگشایی در اندیشه عمل صالح است. در اینجا برای عمل به شکر که نسبت به والدین و اجداد خواسته شده، ذکر خیری از جد خود مرحوم ملاقباده سی سختی باید کنم که لقب نیک‌اقبال را الحق لایق بود که برای نسل خویش برگزید. او هم در طریقی میرفت که سلیمان بر تارکش نشسته بود. بساط شاهی و قدرقدرتی داشت اما پیوسته در اندیشه عدل و نیکی به مردمش بود و خیرات بسیار در سرزمین تحت امرش برآورد. در دورانی که قتل و غارت فخر مردم بویراحمد بود، مردم را به آباد کردن زمین و خوردن دسترنج خویش واداشت و وقتی بی‌سواد زرتگی بود، تحفه علم و دانش و شریعت برای مردم آورد.

سنگ‌نبشته قبرش چه زیباست:

جهانبان دین داور دادگر؛ قباد است و خاکش گرفته به بر  
سر سرفرازان و تاج جهان؛ بدوران عدلش بناز ای جهان

...

که تا بر فلک ماه و خورشید هست؛ قبادش نکونام و جاوید هست  
جهان آفرین بر تو رحمت کناد؛ دگر هرچه گویم فسانه است و باد  
جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق علیه السلام روایت میکند که ارزش یک سبحان الله  
گفتن از ملک سلیمان بیشتر است.



### وَتَقَدَّ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِي لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ (٢٠)

روزی سلیمان جوایای حال پرنده‌ها شد و پرسید: چرا هدهد را نمی‌بینم؟ نکند غایب است؟! در روایات هست که سلیمان با سپاهش عازم یمن بود و از سرزمینی می‌گذشت که آبی در آن نبود، پس هدهد را خواست، چون هدهد پرنده‌ای است که به علمی الهی که خدا به او اختصاص داده، می‌فهمد که آبهای زیرزمینی کجاست و میداند که کجا را باید بکنند تا به آب برسند.

پس هدهد را خواست اما هدهد حاضر نبود.

کافی از امام کاظم علیه السلام روایت میکند که خدا به هدهد علم دیدن آبهای زیرزمینی را داده، علمی که حتی سلیمان نداشت.

تفسیر قمی از صادق (ع) روایت میکند که به سلیمان گفتند چطور است که هدهدها آب را زیر تخت سنگ می‌بینند اما دام را زیر دانه تشخیص نمی‌دهند؟ سلیمان (ع) فرمود: إِذَا جَاءَ الْقَدْرَ أَغْشَى الْبَصَرَ يَعْنِي قَضَاءَ وَقَدْرِ حَقِّ كَيْفَ أَهْدَى، چشم را کور میکند. جلد شصت و یکم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که شش حیوان را نکشید: زنبور عسل، مورچه، قورباغه، جغد، هدهد، پرستو.

### لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (٢١)

اگر برای غیبتش عذر موجهی نیاورد به سختی مجازاتش میکنم یا سرش را میبرم. از این آیه برمیآید که جنود سلیمان به امر سلیمان که خلیفه خدا بوده، موظف بودند سر پُستشان حاضر باشند و مجازات ترک مسئولیت بسیار سنگین بوده.

این آیه از خشن‌ترین آیات قرآن است و مخاطب را به حیرت می‌اندازد که چطور جائز است بخاطر غیبت هدهد، سرش را برید؟ از طرفی نشان میدهد که انجام درست وظیفه چقدر اهمیت دارد و خدا و رسولش از غائبین چقدر سخت حساب میکشند. شاید شرایط، شرایط

جنگی بوده و شاید جان آن همه سپاهی به هدهد بسته بوده. شاید هم سلیمان خواسته تهدید کند تا بقیه حساب کار دستشان بیاید و خود را جمع و جور و منظم کنند. و الله عالم.

**فَمَكَتَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ (۲۲)**

طولی نکشید که هدهد از راه رسید و گفت: از چیزی مطلع شدم که تو از آن بی خبری. برایت از سرزمین سبأ خبرهای موثقی آورده‌ام.

نکته‌ای در این آیه، در تمام قرآن بی‌نظیر است؛ هدهد ادعای احاطه بر مطلبی میکند که پیامبر خدا سلیمان از آن بی‌اطلاع است. یعنی میشود خداوند علمی خاص را به حیوانی تملیک کند درحالی‌که پیامبرش را از آن بی‌نصیب گذاشته: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ [سوره الجمعة : ۴] این فضل خداست که به هرکه دوست داشته باشد میدهد و خدا را فضل‌های عظیم بسیار است.

اما راجع به سبأ: سلیمان نه قرن قبل از میلاد مسیح میزیست. در همان زمان در یمن قبیله‌ای عرب‌نژاد که به سبأ بن عبد‌الشمس منسوب بود، توانست حکومتی محلی را پایه گذاری کند. سلیمان مقارن نخستین شاهان سبأ است. دولت سبأ پس از زوال مُلک سلیمان، هفتصد سال دیگر هم دوام آورد تا در ۱۱۵ پیش از میلاد بدست حبشی‌ها منقرض گردید. مدت کمی در زمان سلیمان، حکومت سبأ خراجگزار سلیمان بود.

**إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ (۲۳)**

هدهد ادامه داد: دیدم که زنی بر آنها حکومت میکرد و امکانات بسیاری داشت، بویژه تخت سلطنت باشکوهی داشت.

جلد نود بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که لفظ این آیه عام است اما اراده خاص شده. یعنی چیزهای زیادی به بلقیس داده شده بود، نه اینکه همه چیز داشت، چون چنین چیزی ناممکن است. بعد خود امیرالمومنین(ع) من باب مطایبه به این مضمون میفرمایند:

مثلا آلت رجولیت هم داشت؟! گوئیم: البته در خود آیه هم کلمه "مِنْ" إفاده بعض را میرساند.

وَجَدْتَهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ (٢٤)

دیدم او و قومش بجای خدا در برابر خورشید سجده میکنند و شیطان کارهای زشتشان را برایشان زینت داده و در نتیجه از راه خدا بازشان داشته است و از هدایت دورند. گفته‌اند اخباری که هدهد نقل کرد همگی درست بود اما عبارت "فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ" که تحلیل او بود درست از آب در نیامد و دستِ آخر بلقیس مسلمان شد. این هم نکته‌ای است!

أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ (٢٥) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (٢٦)

شیطان کاری کرده که سجده نکنند خدایی را که نهان‌های آسمانها و زمین را بیرون میکشد و میداند چه‌ها مخفی میکنید و چه‌ها آشکار. خداست، جز او معبودی نیست، حکمران مطلق عالم است.

این همه معارف توحیدی از زبان یک هدهد، حیرت‌زاست و نشان میدهد که درجات برخی از حیوانات فوق اکثر انسانهاست. چرا چنین نباشد حال آنکه برخی از آدمیان به نصّ قرآن، پست‌تر از چهارپایانند.

طبق روایات، سجده کردن حین شنیدن این آیه مستحبّ است.

نکته بدیعی که این آیه دارد عبارت "يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ" است. تفاسیر عرفانی که خلقت را ظهور میدانند نه خلق از عدم، خیلی این آیه به مذاقشان خوش است و بدان تمسک میکنند. "خَبَاء" یعنی مستور و پوشیده، ظاهر این آیه این است که هرچیز پوشیده و مخفی‌ای را خدا روزی بر ملا میکند. یعنی جریان پیوسته در خلقت از ستر به ظهور، جاری است.

ربوبیت خدا بر عرشی که موصوف به عظمت شده، حاکمیت مطلق او بر هستی است. اصولاً عرش حوزه‌ای است که هستی از آنجا اداره میشود.

قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۲۷)

سلیمان گفت: خواهیم دید راست گفته‌ای یا دروغ. درس این آیه عجله نکردن در قضاوت و موکول کردن آن به تحقیق بیشتر است. یعنی تحقیق همیشه باید مقدم بر تصدیق یا تکذیب باشد.

أَذْهَبَ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْتَهُ إِيَّهِمْ ثُمَّ تَوَلَّى عَنْهُمْ فَأَنْظُرُ مَاذَا يَرْجِعُونَ (۲۸)

این نامه مرا ببر و به طرفشان بپرداز. سپس در کناری بایست و مواظبشان باش و ببین چه واکنشی نشان میدهند.

این آیه دلالت دارد که مراقبت نامحسوس از افراد و وقایع، بیشترین شناخت را از آنها برای انسان حاصل میکند. چون در مواجهه مستقیم معمولاً نفاق و ظاهرسازی میکنند. البته این نوع مراقبت نیازمند طراحی و فرصت دادن به طرف است تا خودش را نشان دهد.

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ (۲۹) إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۳۰) أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ (۳۱)

ملکه سبأ جریان نامه را با سران در میان گذاشت: نامه‌ای مهم برای ما ارسال شده. از طرف سلیمان است و با "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" شروع شده، مضمونش اینست که: در برابر من گردنکشی نکنید و سر تسلیم فرو آورید و نزد من بیایید.

شروع نامه با این عبارت، یادآور این حقیقت است که آیین توحید، آیین مهربانی و عطوفت است نه خشونت و قساوت.

بلقیس نامه سلیمان را نامه کریم توصیف کرده. کریم در اینجا صفت نامه است. صدر و ذیل نامه سلیمان و محتوای آن طوری بوده که مخاطب را متأثر میکرده. گویا مقام سلیمان و بزرگی اش در نامه منعکس بوده. ما هم یاد بگیریم اینطور نامه بنویسیم!

امام رضا (ع) بر حسب نقل میفرماید: هرگاه خواستی به کسی نامه ای بنویسی و آن نامه اثر کند، در بالای نامه در زیر بسم الله و بالای دیگر خطوط با نوک انگشت بی آنکه اثری از آن بماند بنویس: **إِنَّ اللَّهَ وَعَدَ الصَّابِرِينَ الْمَخْرَجَ مِمَّا يَكْرَهُونَ وَ الرِّزْقَ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُونَ، جَعَلْنَا اللَّهَ وَ إِيَّاكُمْ مِنَ الَّذِينَ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ.** گویم: بارها بارها من این روش را بکار بستم و نامه ام بیش از آنچه میخواستم مؤثر واقع شد. گاهاً کن فیکون نمود.

در نامه سلیمان به خلاصه بودنش هم دقت فرمایید. ولی در عین خلاصگی، بسم الله الرحمن الرحیم را در آن کامل نوشته. نامه سلیمان پر از رحمت و صلابت است.

جلد بیست و چهارم بحار الأنوار از امام سجاد (ع) روایت میکند که خداوند از سوره حمد که به ما داده، یک هفتمش را که همان آیه بسم الله است به سلیمان داد و با این حال فرمود: **ثَوَابُ قِرَاءَتِ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»** از اینکه تمام مُلکت را صدقه بدهی بیشتر است. مُستدرک روایت میکند که پس از نزول این آیه، پیامبر (ص) در صدر تمام نامه ها، دستور میداد بنویسند: **«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»**.

**قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ (۳۲)**

ملکه ادامه داد: ای سران مُلک، در این رابطه به من مشورت دهید، بنای من این نبوده که بی حضور شما تصمیمی بگیرم.

کلمه "أَفْتُونِي" در اصل یعنی فتوی دهید یا فتوای خود را بیان کنید. فتوی، گفتن حرف عاقلانه و پخته و کامل است. این کلمه با فتی به معنی مرد رشید و پخته هم ریشه است.

**قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةٍ وَ أَوْلُوا بِأَسِ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكَ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ (۳۳)**

گفتند: ما هم نیروی کافی داریم، هم سلحشوریم. اما تصمیم با توست. تا چه دستور فرمایی.

این مورد، مثالی است برای اینکه امکانات و قدرت افراد، میتواند مانع پذیرش حق و تسلیم در برابر دین خدا باشد. مواظب باشیم! ببخود نیست خدا خیلی‌ها را بخاطر مصلحت و رحمت، از قوّت و بأس محروم نگه میدارد.

این سخن درباریان، در واقع کوبیدن بر طبل جنگ بود اما مقبول بلقیس واقع نگشت. مُفیتان فتوای جنگ دادند اما بلقیس دلش رضا نداد. رسول خدا(ص) فرموده: **إِسْتَفْتِ قَلْبِكَ وَ إِن أفتَاكَ الْمُفْتُونَ**. یعنی از قلبت فتوی بخواه گرچه مشاوران چیز دیگری بگویند. یعنی آنچه قلب میگوید هم قابل اعتناست و ممکن است حق همان باشد. بخصوص اگر قلب، سلیم باشد. در حدیث شریف است که آدم(ع) فرزندانش را نصیحت کرد و گفت وقتی ته دلتان به کاری راضی نیست، آن کار را نکنید. من وقتی میخواستم از شجره ممنوعه بخورم ته دلم راضی نبود اما اعتنا نکردم و حالا پشیمانم.

**قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْرَآةَ أَهْلِهَا آذِنَةً وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (۳۴)**

ملکه گفت: پادشاهان وقتی کشوری را تصرف میکنند، ویرانش میکنند و بزرگانش را ذلیل میکنند. بله، کارشان همین است.

مراد ملکه سبأ این است که هرطور شده نباید بگذاریم جنگ در بگیرد و پای لشکری اجنبی به سرزمین ما باز شود. لذا باید از در سازش درآییم و تا حد ممکن سلیمان را از حمله به سرزمین خود منصرف کنیم.

این رویکرد ملکه سبأ را قرآن بعنوان حکمت عملی نقل کرده و بر آن صحّه گذاشته، لذا باید بجای خود، مدّ نظر حاکمان باشد و آنرا بعنوان یک حقیقت در عالم سیاست بپذیرند. معمولاً پیشگیری از جنگ بهتر از جنگیدن و پیروز شدن است. اگر هم قرار بر جنگ شد نباید گذاشت جنگ در خاک سرزمینی ذوسکنه رخ دهد. چون جنگ نتیجه‌ای جز زمین سوخته ندارد.

**وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاطِرَةٌ بِمَن يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ (۳۵)**

من فعلاً تحفه‌ای برایشان می‌فرستم و منتظر میمانم که نماینده‌ها با چه پاسخی باز میگردند. از این آیه میتوان نقش هدیه را برای در امان ماندن از دشمنی و تجاوز دریافت و آنرا در زندگی به کار بست.

تفسیر قمی از امام کاظم علیه السلام روایت میکند که بلقیس گفت اگر سلیمان پیامبر خدا باشد، خدا پیامبرش را در برابر ما یاری میکند و ما قطعاً مغلوب میشویم اما اگر پادشاهی چون دیگر شاهان باشد، میشود با او جنگید. بگذارید هدیه‌ای بفرستم. اگر پیامبر باشد هدیه را نخواهد پذیرفت و اگر شاه باشد هدیه را در حله اول میپذیرد. کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هدیه گاهی برای سازش است مثل آیه فوق؛ و گاهی برای عوض و گاهی برای خدا.

فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَ بِمَالٍ فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ  
(۳۶)

وقتی هیئت اعزامی به نزد سلیمان آمد، او گفت: میخواهید مرا با مال دنیا راضی کنید؟! آنچه خدا به من بخشیده بهتر از آنی است که به شما داده. تازه شما به هدیه خود دلخوشید. یعنی تکیه‌گاه شما اموال شماست و به مال دنیا می‌نازید و به آن مشغولید. حال آنکه من با این همه مال و ملکنت، دلخوشی‌ام تنها به خداست. آری، سلیمان مُلک دل، امیر دنیاست نه اسیر دنیا.

چشم تیزبین سلیمان، بوی رشوه را از هدیه یمن استشمام کرد و هدیه را نپذیرفت. عبارت "فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ" جمله‌ای طلایی است برای ثبات قلب در مقام نپذیرفتن مال حرام.

ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لِنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَدْلَلَةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ (۳۷)  
پیش قومت برگرد و بگو با لشکری سراغشان می‌آیم که آنها را توان رویارویی با آن نباشد و با ذلت از آن سرزمین بیرونشان میکنیم در حالیکه خوار شده باشند.

نیت سلیمان جهاد اولیه به قصد گسترش دین توحید بوده که از وظایف ایشان محسوب میشده.

وقتی به زبان خوش تمکین نکردند، نوبت به قدرت‌نمایی رسید. در برابر آنها که به قدرت خود دلخوش‌اند باید با زبان قدرت سخن گفت.

عبارت "جُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا" نشان میدهد که مؤمنین باید همیشه قوایی قوی‌تر از دشمنان، آماده داشته باشند، آیه وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ [سوره الأنفال : ۶۰] هم همین را میگوید. یعنی هرچه قدرت میتوانید برای جلوگیری از تجاوز دشمن مهیا کنید. چنین قدرتی، بجای اینکه جنگ‌آفرین باشد، پیشگیرنده از جنگ است.

### قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ (۳۸)

پس از رفتن آنها، سلیمان به سران ملکش گفت: کدامتان تختش را برایم می‌آورد پیش از آنکه خودشان تسلیم شوند و بیایند؟

با رسیدن نمایندگان به سرزمین سبأ و ابلاغ پیغام سلیمان، ملکه سبأ که نامش بلقیس بود تصمیم گرفت آخرین تلاش خود را برای حفظ صلح‌آمیز تاج و تخت انجام دهد، لذا خودش عازم دربار سلیمان شد تا حُسن نظر خویش، و اینکه مطیع سلیمان است و سلطه او را بی‌جنگ و خونریزی میپذیرد، اعلام کند.

این آیه نشان میدهد که زن‌ها در مقام حکومت و شاهی، ممکن است چقدر تیز هوش و خوش تدبیر و منصف و صلح‌جو و اهل مشورت و بدور از استبداد رأی باشند. ملکه سبأ را مقایسه کنید با فرعون و نمرود و جالوت.

طبق روایات، بلقیس که از سبأ به راه افتاد، جبرئیل به سلیمان خبر داد. پس سلیمان برای اینکه شوکت و قدرت خویش را در پرتوی بندگی و رسالت الهی به بلقیس نشان دهد و آیتی برایش بیاورد تا مقدمه ایمانش شود، از قدرقدرتان دربارش خواست تا تخت عظیم او را پیش از رسیدنش، به دربار آورند. شاید هم خواسته با گرفتن پیشاپیشِ تختِ بلقیس، او را تسلیم خود کند، چون دلبستگی شاهان به تاج و تخت است، تاج و تخت را که بگیری، تسلیم



میشوند. بلقیس هم به تختش وابسته بوده، سلیمان خواسته با گرفتن تخت، بلقیس را از علقه‌هایش آزاد کند تا راه ایمان برایش هموار شود.

یک نکته جالب دیگر در تمام داستان سلیمان و ملکه سبا اینست که سلیمان همیشه قبل از دشمن اقدام میکرده. یکی از رموز پیروزی همین است. یعنی منفعل نبوده بلکه دائم پیشدستی میکرده.

**قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنَّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ (۳۹)**

دیوی از جن گفت: من آنرا برایت میآورم، پیش از آنکه از جای برخیزی. من هم قدرت این کار را دارم، هم در کار خیانت نمیکنم.

عفریت را موجود قوی هیکل و زشت معنا کرده‌اند. بهترین ترجمه برای آن دیو است. جئیان بنا به نقل خودشان گونه‌های مختلف دارند و عفریت یا دیو گونه‌ای از آنهاست. بنابراین عفریت، اسم گونه است نه صفت یک فرد. افراد این گونه، مهیب و خشن و زشت‌رو هستند و معمولاً از مناطق سکونت آدمی کناره گرفته و در بیابانها و کوه‌ها و جنگل‌ها در مناطق صعب‌العبور زندگی میکنند. اگر خود را متراکم و مرئی کنند به شکل غول یعنی موجودی بزرگ دیده میشوند.

اجنه قادرند اشیاء را با سرعت از جایی به جای دیگر انتقال دهند، همچنین قادرند سریعاً خود را بجایی برسانند و از وقایع آنجا مطلع شوند. پس در مقام خدمت به ولی خدا میتوانند از آنچه در آفاق میگذرد مطلعش کنند و هرچه میخواهد برایش بیاورند. طبعاً میتوانند خود فرد را هم با سرعتی سرسام آور به جایی ببرند. اما معمولاً جسم انسان تحمل چنین سرعتی را ندارد و به سرعت پیر و شکسته می‌شود. به همین دلیل اولیاء خدا از طی الارضی که به معاونت جن صورت می‌گیرد بشدت نهی کرده و معتقدند که راه درست برای طی الارض آنست که در آیه بعد آمده. صرف‌نظر از نوع آن، این آیات اصل طی الارضی را اثبات میکنند، پس هیچ استبعاد ندارد که امیرمؤمنان (ع) برای دفن سلمان از مدینه به مدائن بیاید یا امام جواد (ع) برای دفن

امام رضا(ع) از مدینه در طوس حاضر شود یا امام سجاد(ع) از دمشق برای دفن امام حسین(ع) به کربلا بروند.

قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ (٤٠)

اما کسی که علمی خاص از کتاب داشت گفت: من در کمتر از چشم بر هم زدن، تخت را برایت حاضر میکنم. وقتی سلیمان تخت را در برابرش دید گفت: این شوکت که به من عطا شده، از فضل خداست تا امتحانم کند که شکر میکنم یا ناسپاسم. و هرکه شکر کند به نفع خودش کرده و هرکس ناسپاسی کند، بخود بد کرده، چون خداوند بی‌نیاز و بزرگوار است. در اخبار هست که آن شخص وزیر سلیمان، اَصْف بن برخیا بوده. اَصْف را برخی روایات وصی سلیمان دانسته‌اند. در برخی روایات هم هست که معلم سلیمان بوده. مقصود از نکره آمدن "علم" طبق آنچه در روایات آمده اشاره به کمی علمی است که نزد او بوده. روایت شده که اسم اعظم هفتاد و دو حرف است که اَصْف تنها یکی را میدانسته. مقصود از "کتاب" هم نمیتواند علم لدنی باشد چون علم لدنی در تمام قرآن از علم کتاب مجزا شده. کتاب در قرآن ظهور در کتاب تشریح دارد یا کتاب تکوین. پس یا اَصْف اسراری از کتاب آسمانی تورات میدانسته که با انجام آن مثلا خواندن خدا با آن اسم، قادر بر این کار بوده یا اسراری از کتاب تکوین را میدانسته. در صورت اخیر علمش از سنخ علوم غریبه بوده. علوم غریبه اینچنینی با معاونت جِن است و عمل جِن را در این قضیه، همانطور که در آیه قبل آمد، سلیمان پذیرفت.

روایات هم شَقِّ اَوَّل را تأیید میکنند یعنی اَصْف از عالمان به تورات بوده و از عمل به تورات به قربی عظیم نزد خدا رسیده بوده بطوریکه وضو گرفته و دو رکعت نماز خوانده و خدا را به اسم اعظمش که در تورات مخفی است و او میدانسته، صدا زده و از خدا درخواست کرده و خدا

هم اجابتش نموده. یعنی آصف بدلیل اوج تقوایی که داشته، مستجاب الدعوه بوده و این با وزارت یا وصایت سلیمان هم جور در میآید.

پس آصف عالمی ربانی بوده که در اثر رعایت تقوی به عنایت خدا، به قربی دست یافته و به اسمی از اسماء خدا مطلع شده، بطوریکه وقتی خدا را به آن نام میخوانده مستجاب میشده. قرب تنها بدون دانستن آن اسم کافی نیست و دانستن آن اسم هم بی قربی که آصف داشته کارساز نیست. این، یک قاعده است یعنی اسم اعظم را که در تورات و انجیل و قرآن مسطور اما مستور است، فقط وقتی ولیّ اعظم خدا استفاده کند که مصاحب و صاحب و مأذون آن اسم شده، اثر میکند؛ و الا فلا.

و خاصیت اسم اعظم، کن فیکون است در طرفة العینی، بی اسباب و وسائل معتاده. آنچه آصف کرد در تمام قرآن بی نظیر است، در هیچ کجای قرآن اسم اعظم استعمال نشده و چنین امر محیّری بوقوع نیبوسته. حتی برای سلیمان با آن قدرت و شوکت، اِعمال این اسم و تحقّق چنین امری، تا کنون رخ نداده بود و در تمام دوران سلطنتش همین یکبار بوقوع پیوست. این واقعه، اوج قدرت سلیمان است بوسیلهٔ وزیر کاردانش که عبدی از عباد خدا و عالمی ربّانی بود. لذا سلیمان آنرا فضل خدا دانست و شکر بسیار حواله‌اش کرد. علم آصف از عمل به کتاب تشریح و انس با آن، به عنایت خدا بدست میآید و ابزار اِعمال ولایت الهی است، برای همین از امامان ما (ع) نقل شده که اگر یک حرفش پیش آصف بود، بقیه‌اش پیش ماست.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که به سینهٔ مبارک اشاره کرده و فرمود: بخدا علم کتاب تماش در اینجاست، همانکه حرفی از آن پیش آصف بود. راجع به آصف، جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که آصف، وصی سلیمان بود و جانشین او شد. وقتی مرگ آصف نزدیک شد با بنی اسرائیل خداحافظی کرد و گفت: دیدار بعدی ما در پل صراط است. سپس از آنها غائب شد. بعد از غیبت آصف بنی اسرائیل به بدبختی دچار شدند که تا امروز ادامه دارد.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که سلیمان دارای اسم اکبر خدا بود و آصف، اسم اعظم خدا را داشت.

الخرائج و الجرائح روایت میکند که دو تن از خوارج برای قضاوت پیش علی (ع) آمدند، علی قضاوت کرد. یکی از آندو نپذیرفت و علی (ع) یعنی شاه عدالت را دشنام داد. علی (ع) فرمود: دور شو ای دشمن خدا. پس در دم به شکل سگی بدل گشت و لباسهایش ریخت. آنگاه بدنبال علی (ع) میآمد و اشک میریخت. علی (ع) دلش سوخت و دعا کرد تا باز به شکل انسان شود. خیلی‌ها شاهد این ماجرا بودند. علی (ع) فرمود: علمی که حرفی از آن پیش آصف بود، تمامش پیش من است. عده‌ای گفتند پس چرا برای جنگ با معاویه فراخوان میدهی و لشکر جمع میکنی؟ با علمت معاویه را بکش! امیرمؤمنان (ع) فرمود: اگر خداوند روزی به من اجازه چنین کاری را بدهد، لحظه‌ای درنگ نخواهم کرد. اما خدا خواسته تا با جنگ افراد زیادی را امتحان کند.

کافی روایت میکند که در خانه امام صادق (ع) بودیم که خشمگین وارد اتاقی که ما بودیم شد. گفت قصد تنبیه کنیزی را داشتم که فرار کرد و پنهان شد، نمیدانم در کدام اتاق پنهان شده. سپس رو به ما کرد و گفت: وای بر آنها که علم غیب را به ما نسبت میدهند، جز خدا کسی غیب نمیداند. راوی میگوید گفتیم پس علم امثال آصف چیست؟ امام (ع) فرمود: علم آصف جزء علم غیب نیست و تمامش پیش ماست. گوییم: البته اینکه امامان (ع) از اموری مانند آنچه در روایات نفی شده مطلع باشند، روایت بسیار است. منتها نکات جالب دیگری در روایت بود که بخاطر آنها علیرغم تعارض صدرش با برخی اخبار، نقلش کردم.

جلد چهارم و هشتم بحارالأنوار از مسیب وکیل امام کاظم (ع) روایت میکند که امام کاظم (ع) در زندان هارون اسیر بود، من رشوه‌ای به زندان‌بانها دادم تا مرا خدمت ایشان ببرند، فهمیده بودم که هارون دستور داده تا امام (ع) را پنهانی بکشند. خدمت امام (ع) که رسیدم، فرمود: من امشب عازم مدینه هستم تا ودایع امامت را به پسر من علی بسپارم. گفتم: با این غل و زنجیر و در این زندان چنین میگویند؟ فرمود: در امامت ثابت قدم باش و در عنایت خدا به ما شک مکن. گفتم: نعوذ بالله. پس امام (ع) دست به دعا برداشت و گفت خدایا تو را با همان اسم

اعظمی که آصف خواند میخوانم تا مرا پیش فرزندم به مدینه ببری سپس آهسته جمله‌ای گفت که نفهمیدم. دیدم امام ناپدید شد. همانجا نشستیم. ساعتی بعد برگشت و غل و زنجیر را به پای خود بست.

کافی از امام کاظم علیه السلام روایت میکند که خداوند هفت نام دارد که اگر او را با هر کدام از آنها بخوانند، دعا هرگز ردّ نمیشود و طی الارض با هر یک از این هفت اسم ممکن است. گوئیم: این هفت اسم، اسماء سبعه کبری نام دارند و فوق دیگر اسماء و تحت اسم اعظم‌اند. کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هفتاد و دو حرف از اسم اعظم پیش محمد(ص) هست و به ما رسیده، اما یک حرف هست که خدا به احدی نداده و نخواهد داد.

مختصرالبصائر از امام صادق علیه السلام روایت میکند که آن یک حرف را خدا پیش خود نگه داشته تا کسی نتواند از ضمیر دیگران مطلع شود. گوئیم: این حدیث از جوامع الکلم در علوم اسراری است و یعنی حتی اشرف خلائق محمد مصطفی(ص) نیز هر چیزی را نمیداند و هرکاری را نمیتواند بکند. فقط خداست که علم محض و قدرت محض است.

راجع به عبارت "فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ" تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که شکر سلیمان به اینست که وقتی میبیند کسانی که مرتبه آنها دون اوست، به قدرت خدا بر کارهایی قادرند که او نمیتواند، به داد و نداد و تقسیم خدا راضی باشد و بر آنها برتری جویی نکند. گوئیم: نزدیک به این معنا در داستان مور و سلیمان هم ذکر شد.

قَالَ نَكُرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرُ أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ (٤١)

سپس سلیمان گفت، کمی ظاهر تختش را عوض کنید تا ببینیم تخت را میشناسد یا نه. آوردن تخت مردم و دخل و تصرف در آن، ولایت انبیاء بر اموال مردم را نشان میدند.

فَلَمَّا جَاءَتْ قَيْلٌ أَهْكَذَا عَرْشِكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ (٤٢)

بلقیس که آمد به او گفتند: این شبیه تخت شما نیست؟ جواب داد: انگار خودش است. گرچه قبل از این هم از حقیقت سلیمان باخبر بودیم و تسلیم او شده بودیم. یعنی نیازی به این معجزه نبود و ما بیشتر فهمیده بودیم که سلیمان به غیب هستی متصل است و حجت خداست. پس چرا ایمان نیاورده؟ جوابش در آیه بعد است:

وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ (۴۳)

آنچه بجای خدا میپرستید، مانع ایمان آوردنش شده بود، چون او بین بت پرستها بزرگ شده بود.

یعنی محیط کفر، او را کافر بار آورده بود و نمیگذاشت چشمش به توحید باز شود.

قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا قَالَتْ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۴۴)

دعوتش کردند: وارد حیاط قصر شوید! چشمش که به آنجا افتاد گمان کرد برکه‌ای است و پاهایش را بالا زد. سلیمان گفت: صحنی صیقلی است از بلور. بلقیس به زبان آمد که: خدایا من بخود بد کرده‌ام؛ حالا با سلیمان تسلیم خدای رب العالمین شدم.

این آیه از مشکلات این سوره است و معلوم نیست چرا لازم بوده کاری کنند تا پاهای ملکه دیده شود، چیزهایی هم که مفسرین گفته‌اند مثل اینکه میخواستند ببینند بلقیس سُم نداشته باشد یعنی جن نباشد، بی‌وجه است و آدم را اِقتناع نمیکند.

آنچه مسلم است اینست که این هم نوعی قدرت‌نمایی سلیمان بوده و نتیجه هم داده چون ملکه سبأ دست آخر مؤمن شده.

این آیه هم شاهدهی است بر اینکه معنویت و مقام نبوت با جلال و شکوه و حکومت و بقول امروزی‌ها زندگی اشرافی منافاتی ندارد. ایمان به معنای زندگی فقیرانه نیست و زندگی شاهانه مستلزم نقص معنویت در کسی نیست.

جمله آخر بلقیس یعنی "أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" خیلی حساب شده است: ایمان، تسلیم شدن در برابر خالق هستی است نه در برابر خلق، حتی اگر آن خلق سلیمان باشد. ما با هدایت و راهنمایی سلیمان تسلیم خدا میشویم. همچنین این عبارت نشان میدهد که ایمان به تنهایی کافی نیست و معیت با حجت خدا را لازم دارد و الا ناکتین و مارقین و قاسطین هم مدعی ایمان بودند. این معیت با سلیمان زمان خیلی مهم است و طراز ایمان است. همانطور که عرض شد جمله بلقیس خیلی حساب شده است و یک دریا مطلب دارد. جلد سیزدهم بحار الأنوار از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که به چیزی که امید نداری امیدوارتر باش تا چیزی که امید داری. بلقیس از یمن خارج شد درحالیکه کافر بود و با سلیمان ایمان آورد.

\*\*\*

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ (٤٥)

برای هدایت قوم ثمود، یکی از خودشان، صالح را فرستادیم: خدا را بپرستید. پس آنها دو دسته شدند و در برابر هم صف بستند.

ثمودیان از اقوام پس از طوفان نوح اند که در ناحیه کوهستانی حُسمی در مرز اردن با عربستان زندگی میکردند. قرآن منطقه زندگی آنها را احقاف نامیده، در این سرزمین، پیش از ثمود، قومی بنام عاد زندگی میکردند که پیامبرشان هود ایشان را اندرز داد اما نپذیرفتند و هلاک شدند، ثمودیان وارث آن سرزمین شدند و یکی از خودشان بنام صالح بر ایشان مبعوث شد، آنها از جبال کاخ میتراشیدند لذا به جابوالصخر معروف بودند. معجزه صالح هم شتری بود که از صخره برآمد. عاقبت شتر را کشتند و به رجفه یعنی زمین لرزه و صیحه یعنی بانگ آسمانی و صاعقه هلاک شدند.

مقصود آیه، دو دسته مؤمن و کافر است که پس از اینکه پیامبران پیامشان را ابلاغ میکردند، جامعه به آن دو تقسیم می شد. معمولاً هم دسته کافران عدّه و عدّه بیشتری داشته. این تخصم نتیجه طبیعی ایمان آوردن یک عدّه و کافر شدن عدّه دیگر است. وقتی پیامبری آمد

و حجت تمام شد، طایفهٔ سومی وجود ندارد و هرکس مؤمن نشد، لاجرم کافر است. برای همین روی دو فرقه شدن جامعه تأکید کرده.

قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (٤٦)

صالح نصیحتشان کرد: چرا اینقدر در سیئات پیشتازید و حسنات را به بعد موکول میکنید؟! چرا از خدا طلب آمرزش نمیکنید؟! شاید رحمتش شامل شما گردد. یکی از حسناتی که معمولاً به بعد موکول میشود و معوق میماند، همین استغفار است. بنابراین ذکر استغفار، من باب ذکر مصداق، پس از ذکر عام است.

آدم باید در حسنات، همیشه سابق و پیشتاز باشد، آنوقت توفیق شامل حالش شده و فکر انجام سیئات از سرش میپرد یا ابزارش را پیدا نمیکند. چنانچه تصریح شده که: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ [سوره هود: ١١٤]. مصادیق حسنات هم معلوم است و هر طاعت و عبادت و خدمت و رحمتی، حسنات است.

قَالُوا أَطِئِرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ (٤٧)

گفتند: تو و همراهانت برای ما نکبت میآورید. صالح جواب داد: به نکبت شما از طرف خدا حکم شده، در واقع دارید با این بلاها تنبیه میشوید.

"تطیر" یعنی فال بد زدن به کسی یا چیزی، مثلاً بانگ کلاغ را به بلایی عنقریب تأویل کردن. تطیر به این معنا اثری ذهنی است و اجمالاً مؤثر است اما بر مؤمن متقی اثر نمیکند و نیز شرع از مؤمن خواسته که هرگز تطیر نزند و هرگاه چنین چیزی در ذهنش خلجان کرد، بلافاصله خدا را یاد کند و به خدا پناه ببرد. اما نسبت به غافلان و کافران و فاسقان، اجمالاً مؤثر است و از اسباب تنبیه و مجازات ایشان شمرده میشود.

منتها علت اصلی تطیر، گناهان انسان است. گناهان انسان برای او بخت بد به ارمغان میآورند. کسی که از گناهان، متجنب و برکنار است و دلی را نمیشکند و حریمی را نقض



نمیکند، پیوسته در بخت‌خوش و یمن مدام است. برای همین میگویند از اصحاب یمن است.

پس طبق قانونی که خداوند برقرار کرده، بدی، بخت بد و بدیهای متوالی در پی دارد و چون طائری انسان را گرفتار میکند. این همان چیزی است که صالح با جمله "طَائِرِكُمْ عِنْدَ اللَّهِ" بیان کرده است. چنین طائری فتنه انسان است یعنی تنبیهی است تکوینی برای او بسا که برگردد. برای همین گفته "أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ".

وَ كَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ (٤٨) قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ (٤٩)

در آن شهر نه دار و دسته بودند که منشأ فساد در آن سرزمین بوده و قابل اصلاح هم نبودند. گفتند: به خدا هم‌قسم شوید که در شیخونی صالح و خانواده‌اش را بکشیم سپس به خون‌خواهانش بگوییم ما شاهد قتل این خانواده نبودیم. راست هم میگوییم.

عبارت "تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ" نشان میدهد که کافرین قوم ثمود نیز مانند کافرین زمان رسول اکرم (ص) منکر اصل وجود خدا نبودند اما در عمل خدا را بندگی نمی‌کردند و پیامبر را فرستاده خدا نمیدانستند و حاضر به تبعیت از او نبودند بلکه هوای نفس خویش را پرستش میکردند و هوس بر آنها مستولی بود و هوی‌پرستی و منفعت‌جویی منشأ فساد و فساد ایشان گشته بود. به همین دلیل نیاز به پیامبر داشتند و خدا برایشان پیامبری فرستاده بود.

رَهْط به دسته زیر ده نفری گفته میشود که با هم گرم و صمیمی باشند، دسته‌های تبهکاری معمولاً همین تعداد و همینطور هستند و جالب است که چنین گروه‌های مافیایی ریشه در تاریخ دارند.

این دار و دسته‌ها هم‌پیمان شدند و طرح ترور پیامبر خدا و اهل‌بیتش را کشیدند. اینکه بنا داشتند در برابر خون‌خواهان او شرکت در قتلش را انکار کنند، نشان میدهد که صالح در میان قوم خود از حمایت اجتماعی لازم برخوردار بوده بطوریکه برای از میان برداشتنش اتحاد تمام گروه‌های بزهکار لازم بوده و تازه پس از ارتکاب جرم باید انکار میکردند تا مورد انتقام

واقع نشوند. شواهد دیگر بر ذی نفوذ بودن صالح اینست که او را برادر آن قوم یعنی ریشه‌دار در آنها دانسته و نیز گفته با مبعوث شدن صالح، جامعه به دو شقه موافق و مخالف او تقسیم شد.

درست است که نقشه شوم قتل صالح هرگز عملی نشد، اما خدا به حسابشان گذاشت و نابودشان کرد. گاهی هم‌پیمان شدن برای بدی، گرچه به عمل منجر نشود، طومار زندگی انسان را در هم می‌پیچد. آیات بعد نشان می‌دهد که نه تنها این نه گروه هم‌پیمان بلکه تمام مردم، چون هم‌فکر آنها بودند هلاک شدند.

و مَكْرُوا مَكْرًا وَ مَكْرَنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۵۰) فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۱)

آنها مودبانه نقشه کشیدند، ما هم ماهرانه نقشه کشیدیم، بی‌آنکه بویی ببرند. ببین که عاقبت مکرشان چه شد: دمار از روزگار آنها و قومشان درآوردیم.

قومشان هم با مباشرین هلاک شدند چون به دل راضی بودند و به لسان یاری می‌کردند. اسناد مکر به خدا را بعضی، من باب مشاکله و مجاز دانسته‌اند و گفته‌اند مکر خدا جوابی است که به عمل نیرنگ‌بازان می‌دهد.

این آیه صراحت دارد که آنها که علیه ولی خدا توطئه میکنند، با خود خدا طرف‌اند و خدا نقشه‌هایشان را نقش بر آب میکند.

عبارت "مَكْرَنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ" را چقدر خوب به شکل ضرب‌المثل درآورده‌اند که چوب خدا صدا ندارد.

عبارت "عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ" نشان می‌دهد که پیروزی‌های مقطعی که بخاطر مکر نصیب برخی‌ها میشود حساب نیست و عاقبتشان را اگر ببینیم متوجه میشویم که در نهایت به خود ضربه زده‌اند نه حریف. آری، شاهنامه آخرش خوش است.

فَتِلْكَ يُبُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (٥٢) وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ  
كَانُوا يَتَّقُونَ (٥٣)

آن هم خانه‌هایشان که ویرانه شده، بخاطر ظلمی که کردند. در این داستان عبرتی است برای کسانی که میفهمند. البته آنهایی را که ایمان آوردند و متقی بودند نجات دادیم. این آیه نشان میدهد که ظلم، انسان را خانه خراب میکند. ظلم ثمودیان سدّ کردن راه دین خدا و توطئه علیه آن بود. یک شقه از جامعه که ایمان آوردند رستند و بقیه را خدا خاکسترنشین کرد.

\*\*\*

وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ (٥٤)

لوط را هم برای هدایت قومش فرستادیم. به آنها گفت: کاری بدین زشتی نمیکنید، آنهم جلوی چشم بکدیگر؟! یا مرتکب چنین گناه فاحشی میشوید درحالیکه خودتان هم به زشتی‌اش آگاهید؟! البته معنای اول بهتر است چون راجع به فسّاق، هست که شیطان عمل زشتشان را برایشان زینت میدهد و در چنین حالی، بصیرت به زشتی گناه قهراً مفقود میشود.

أَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (٥٥)

شما برای ارضای شهوت بجای زنها سراغ مردها میروید؟ چقدر دچار جهالتید!

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنْاسٌ يَنْتَظِرُونَ (٥٦)

قومش جوابی نداشتند جز اینکه بگویند خانواده لوط را از شهرتان بیرون کنید، چونکه آنها جماعتی هستند که میخواهند پاک باشند.

یعنی پاکی میورزند و حاضر نیستند مثل ما به این عمل مبادرت کنند. شاید هم این حرف را بر سیل استهزاء گفته‌اند یعنی خاندان لوط خیلی تظاهر به پاکی میکنند و اصطلاحاً مثبت و خشکه مقدس‌اند، پس از بین ما ناپاک‌ها خارج شوند تا هم ما راحت باشیم هم خودشان. یا اینکه مطابق عبارت "وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ" فطرتاً بصیرت داشتند و می‌فهمیدند که آلوده‌اند و خاندان نبوت، پاکند.

در هر حال، این آیات نشان می‌دهد که در محیطی بشدت آلوده، خاندانی می‌توانند پاک باقی بمانند.

فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا هَا مِنْ الْغَابِرِينَ (۵۷) وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ (۵۸)

عاقبت، لوط و خانواده‌اش را نجات دادیم جز همسرش را که مقدر کردیم تا جزء جا مانده‌ها باشد و بارانی از سنگ بر مردم شهر نازل کردیم، چقدر وحشتناک بود سنگ‌باران این هشدار داده شده‌ها.

ماجرای زن لوط و پدر ابراهیم و پسر نوح نشان می‌دهد که حساب هرکسی جداست و به صرف بد یا خوب بودن بستگان کسی، خودش بد یا خوب نیست.

حکم رجم لواط‌کار، تکرار و شبیه‌سازی عذابی است که بر قوم لوط نازل شد.

ذیل عبارت "إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا هَا مِنْ الْغَابِرِينَ" عیاشی از امام صادق (ع) روایت میکند که ببینید چطور انسان به سوء اختیار، خود را مشمول قدر سوء خدا میکند. گوییم: در جبر و اختیار کلامی به این اجمالی، در عین کاملی نیامده.

\*\*\*

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ... (۵۹)

محمد، بگو: الحمد لله و سلام بر بندگان برگزیده‌اش.

این آیه ختام چند بخشی است که در سرگذشت موسی و سلیمان و صالح و لوط گذشت. یعنی الحمد لله که خدا دوستانش را نصرت کرد و دشمنانش را هلاک نمود. در این آیه، حمد خدا را با سلام بر اولیاء خدا تکمیل کرده و این، درسی آموزنده است. در روایت است که وقتی عطسه میکنید بگویند: الحمد لله و صلی الله علی محمد و آل محمد.

ترکیب حمد و درود بهترین ختام برای وقایع زندگی است. تشهد و سلام نماز هم که ختام آنست همین طور است. سلامی که در این آیه به تمام اولیاء خدا شده، نشان میدهد که آنها زنده‌اند و سلام ما را دریافت میکنند.

\*\*\*

... اللَّهُ خَيْرٌ أَمَا يُشْرِكُونَ (٥٩) أَمْنَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ نَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أ إِلَهَ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ (٦٠)

حالا خدا بهتر است یا آنچه بجایش میپرستند؟! بت‌ها بهترند یا آنکه آسمانها و زمین را خلق کرد و از آسمان برای شما برف و باران نازل کرد؟ به برکتش باغهای باصفا میرویانیم که رویاندن دارودرختش در توان شما نیست. آیا هم‌ردیف خدا معبودی دیگر هست؟! نه، بلکه بت‌پرست‌ها جماعتی منحرف‌اند.

این آیه و چهار آیه بعدش، جمعا پنج استفهام تقریری هستند برای نشان دادن نادرستی شرک و بت‌پرستی، با تذکر به قدرت و خالقیت خدا.

در چند روایت است که با نزول این آیات و تلاوتش توسط رسول خدا، امیرمؤمنان (ع) به ریشه افتاد. رسول خدا (ص) فرمود: ای علی، این چه حالت است! علی (ع) پاسخ داد: متحیر شدم در جسارت بنی آدم و حلم خدا. رسول خدا (ص) فرمود: یا علی، هیچ مومنی با تو دشمنی نکند و هیچ منافقی تو را دوست نمیدارد. تو میزان ایمان هستی.

"حدائق" جمع حدیقه، باغی است که با دیوار محافظت شود، مثل حدقه چشم که محافظ آنست. این آیه میگوید هر درختی که میروید، زیر نظر خدا و با اراده اوست. "بهجه" خرّمی و کمال باغ است.

عبارت "مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنبِتُوا شَجَرَهَا" خط بطلانی است بر احساس استقلال زارع؛ خلقت آسمانها و زمین مدعی ندارد؛ اما کشت و زرع، مدعی دارد. خدا خواسته جلوی همین ادعا هم گرفته شود. در جای دیگر هم آمده: "أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ" [سوره الواقعة: ۶۴]. شما زراعت میکنید، یا مائیم که زراعت میکنیم. این آیات بوی نفی اغیار و محو شدن کثرات در وحدت وجود حق تعالی میدهد:

همه فانی و خوان وحدت تو؛ مدام است و مدام است و مدام است و مدام است.

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ جَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَ جَعَلَ لَهَا رَوَاسِي وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا  
أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ بَلَدٌ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۶۱)

بتها بهترند یا آن که کره زمین را آرام و قرار داده و در شیارهای آن، رودهایی جاری کرده و برایش کوههایی استوار گذاشته و بین دریاها شور و شیرین حائلی درست کرده. آیا معبودی هم طراز خدا هست؟! نه، بلکه بیشتر بت پرستها نفهم اند.

مقصود از حاجز بین دو دریای شور و شیرین، مستقل بودن کامل اکوسیستم آب شور با شیرین، در چرخه آب است؛ بطوریکه هرگز با هم مخلوط نمیشوند. شور شدن آب شیرین یا شیرین شدن آب شور، لازمه اش مرگ میلیاردها موجود است که هر یک میلیونها سال به اکوسیستم خود، خو کرده اند.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ (۶۲)

بت‌ها بهترند یا آن‌که خواسته‌ها هر درماده‌ای را وقتی صدایش بزند، برآورده می‌کند و گرفتاری‌اش را برطرف می‌سازد و شما را نسل اندر نسل، از منافع مادی زمین بهره‌مند می‌کند؟ آیا معبودی هم‌ردیف خدا هست؟! حیف که کمتر به خود می‌آید!

عبارت "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ" از مشهورترین عبارات قرآن و از اسباب التجاه بدرگاه خداست. طبق این عبارت خداوند دعای کسی که "مضطّر" شده است را اجابت می‌کند و سختی‌اش را برطرف می‌کند. پس باید تا میشود حالت مضطّر به خود گرفت. اضطراب وقتی حاصل میشود که آدم از اسباب بپُرد و به مسبب‌الاسباب متوسّل شود. سختی‌های روزگار و دست‌زد به سینه‌آدم‌زدن توسط این و آن، که به آنها متوسّل شده، آدم را سوق میدهد به اضطراب و انقطاع الی الله. البته حصول اضطراب با تفکر و به اختیار هم ممکن است. بعضی از اساتید ما توصیه می‌کردند و میگفتند که سالک همیشه باید حال اضطراب اختیاری به خود بگیرد و این حال را حفظ کند تا نزد خدا، مستجاب باشد.

بر حسب نقل، طبق روایتی، پنج مرتبه خواندن این آیه برای روا شدن حاجات، دفع بلیات، نزول برکات، و حصول مهمات نافع است.

دقت در عبارت "إِذَا دَعَاهُ" نشان میدهد که گرچه خدا از حاجات ما باخبر است اما دوست دارد آنها را بر زبان آوریم و از جنابش تقاضا کنیم. یعنی تا دعایی بالا نرود، اجابتی نازل نمی‌گردد.

غیبه نعمانی از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی مهدی (عج) ظهور کند، پشت مقام ابراهیم نمازی می‌خواند سپس دست بدعا برمی‌دارد و می‌گوید: "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ" و آنقدر در دعا الحاح میکند که مدهوش می‌گردد. سپس برمی‌خیزد و فریاد می‌زند: اللهُ حَقٌّ. یعنی خدا حَقّ است.

گوئیم: الحاح در دعا، عقیب قرائت این آیه، نکته جالبی است که از این روایت میشود یاد گرفت.

أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَنْ يُرْسِلِ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَلَيْسَ اللَّهُ مَعَ اللَّهِ  
تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (٦٣)

بت‌ها بهترند یا آن‌که در تاریکی‌های صحرا و دریا راهنمایی‌تان می‌کند و همان‌که بادها را می‌فرستد تا مژده‌رسان بارانِ رحمتش باشند؟ آیا معبودی هم‌ردیف خدا هست؟! متعالی است خدا از آنچه شریک برایش می‌تراشند.

أَمْ مَنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ مَنْ يَنْزِلُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أ إِلَهٌ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ  
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٦٤)

بت‌ها بهترند یا آن‌که موجودات را پدید می‌آورد و بعد از مرگ، دوباره زنده‌شان می‌کند و همان‌که از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟ آیا معبودی هم‌ردیف خدا هست؟! بگو: «اگر راست می‌گویید، دلیلتان را بیاورید.»

\*\*\*

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (٦٥)  
بگو: جز خدا کسی در آسمانها و زمین نیست که غیب را بداند، برای مثال هیچکس نمیداند که بعد از مرگ، چه وقت برانگیخته میشود.

بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ (٦٦)  
آنچنان حواسشان به دنیاست که علمشان راجع به آخرت ته کشیده، بلکه به آن شک کرده‌اند، بلکه بدتر: راجع به آن کور و ناتوان از فهم‌اند.  
بعضی کاملاً جور دیگر ترجمه کرده‌اند: علم کافران در آخرت با دیدن صحنه‌های قدرت‌نمایی خدا تدارک میشود و به کمال میرسد، اما امروز در شک‌اند.

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِذَا كُنَّا تُرَاباً وَ آبَاؤُنَا أ إِنَّا لَمُخْرَجُونَ (٦٧) لَقَدْ وَعِدْنَا هَذَا نَحْنُ وَ  
أَبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (٦٨)



اینها میگویند: ما و پدرانمان وقتی مردیم و خاک شدیم، باز واقعاً از گور بیرونمان میآورند؟ از این وعده‌ها قبلاً هم به ما و پدرانمان داده‌اند. اینها چیزی جز افسانه‌های گذشتگان نیست.

### قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (٦٩)

بگو: به گوشه و کنار دنیا سفر کنید و ببینید که عاقبت مجرمین چه شد. جرم به معنای گناه، از خودبینی و خودخواهی و خودپرستی بوجود می‌آید. از خودخواهی اولش کبر و حرص و حسد بوجود می‌آید و بعدش صدها گناه از دل این سه تا زاییده میشود. حتی کفر و کفران، ریشه‌اش در همان سه‌تاست. در زمین که بگردیم میبینیم که عاقبت مجرمین، أخذ و انتقام الهی و مرگ است.

### وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ (٧٠)

محمد، دلت به حال مجرمان نسوزد و از نقشه‌هایی که میکشند دلگیر مباش. نسبت به کافران و مجرمان انسان معمولاً دو حال دارد یا دلش برایشان میسوزد و غصه آنها را میخورد که چرا با خود چنین میکنند؟ یا از آنها خوفناک است که نکند علیه او نقشه بکشند و توطئه‌ای چاق کنند. این آیه میفرماید هر دو حال نادرست است و هر دو را از سر بنه! پس حال درست نسبت به مجرمان چیست؟ ول کردن آنها و ذهن را از آنها برداشتن و از آنها اعراض کردن. در قرآن الی ما شاء الله این مطلب را تکرار و به آن تأکید کرده. فقط اگر واژه "أعرض" یعنی اعراض کن را لحاظ کنیم بیش از بیست بارش به همین مطلب دلالت دارد.

### وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٧١)

به مسخره میپرسند: این وعده قیامت کی میرسد، اگر راست میگویید؟!

### قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ رَدْفٌ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ (٧٢)

به آنها بگو: شاید بخشی از عذابی که با عجله خواهان آنید، هم اکنون پشت سر شما باشد.

یعنی پیش از قیامت و در همین دنیا سراغ شما بیاید. واقعاً هم همینطور است، بلاها پشت در، بلکه پشت سر مجرمان و در کمین ایشان هستند و به ترتیب و به قول آیه به "ردیف" نازل میشوند: وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ [سوره الشوری : ۳۰] مصیبت‌های شما همه بخاطر کارهای خودتان است.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ (۷۳)  
واقعاً که خدا به مردم لطف دارد، اما اکثرشان شاکر و قدردان نیستند.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ (۷۴) وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (۷۵)

خدا باخبر است از آنچه در دل نهران میکنند و آنچه برملا میسازند. و هیچ چیز نهانی در آسمان و زمین واقع نمیشود جز اینکه پیش خدا در کتابی روشن ثبت است. کافی از امام کاظم علیه السلام روایت میکند که آیاتی در کتاب خدا هست که اگر بواسطه آنها چیزی از خدا خواسته شود، رد نمیشود. اما این آیات در میان دیگر آیات پنهان است. اینهاست همان غائبه‌ای که خدا فرموده: مَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.

دلائل‌الامامة از امام صادق (ع) روایت میکند که من با پدرم به دربار هشام‌بن‌عبدالملک رفتیم. هشام گفت: چرا شما بر دیگر قریش فخر میفروشید و خود را برتر میدانید. پدرم گفت: چون خدا ما را برتر کرده، اسرار کتاب خدا را جز ما کسی نمیداند. سپس تلاوت فرمود: مَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَفُصَّلُ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۷۶) وَإِنَّهُ لَهْدَىٰ وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ (۷۷) إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۷۸)

آری، این قرآن بیشتر چیزهایی را که بنی اسرائیل بر سرش اختلاف دارند برایشان روشن میکند. بله، این قرآن برای مؤمنان هدایت و رحمت است. البته خدا در نهایت بر اساس حکم خود میان بنی اسرائیل داوری خواهد کرد. بله، او عزیز و علیم است. یعنی یهودیان اگر به قرآن مراجعه کنند حق مطلب را در مورد بسیاری از آنچه بدلیل توالی ایام و اندراس متون و کهنه شدن دین و قساوت دلهاشان، مورد اختلاف واقع شده، خواهد دانست. هم چیزهایی که به تاریخ خودشان مربوط است، هم امور مستحدثه که به آن باور ندارند مثل نبوت عیسی (ع).

### فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَىٰ الْحَقِّ الْمُبِينِ (۷۹)

پس تو ای محمد، بر خدا توکل کن. چون در مسیر درست و روشن هستی. یا چون آشکارا بر حقی!

در نتیجه هرچه ایمان و یقین کسی بیشتر میشود، بیشتر هم از او انتظار توکل کردن بر خدا هست.

و نیز: فقط در راه حق است که توکل معنا دارد و نصیب آدم میشود. یعنی اینکه یک دزد حین دزدی دم از توکل بزند، شگرخوری (!) است.

### إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمَعُ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (۸۰) وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنْ صَلَاتِهِمْ إِنَّ تُسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۸۱)

البته تو نمیتوانی حرفت را به مرده‌دلان تفهیم کنی، نه دعوتت را به جماعتی برسانی که خودشان را به کری زده‌اند تازه به تو هم پشت کرده‌اند. و نه جماعتی را که خود را به کوری زده‌اند از گمراهی نجات دهی. تو فقط میتوانی حق را به کسی تفهیم کنی که آمادگی پذیرش آیات ما را دارد و نسبت به آن تسلیم است.

چند دسته طبق این آیات، هدایت ناپذیرند؛ یکی "موتی" یعنی کسی که دلش مرده و زیر خروارها خودخواهی دفن شده، چنین کسی نمیفهمد. دوم، "صم" یا کر یعنی کسی که

نمیخواهد بشنود یعنی از تو فرار میکند. سوم، "عُمَى" یعنی کسی که با اینکه دلایل واضح است اما نمیخواهد بفهمد و قبول کند. پس اولی نمیتواند بفهمد و دومی نمیایستد تا بفهمد و سومی نمیخواهد بفهمد.

در مقابل این سه دسته، به کسی امید هدایت است که پذیرای حق است و منصفانه با آن برخورد میکند و روحیه تسلیم دارد نه تکبر.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که اگر کسی راهی به ایمان برایش باز نشود و به چهل سالگی برسد، مشمول این آیه میشود و دیگر گوش شنوا و ظرفیت فهم ایمان از او سلب میشود و امکان ایمان آوردنش کالمحال است.

\*\*\*

وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ  
(۸۲)

هنگامیکه آن واقعه حتمی سر برسد، جنبده‌ای از زمین خارج میکنیم تا مردم را بازخواست کند که چرا به آیات ما یقین نداشتند.

این آیه از مشکلاتِ کُلِّ قرآن است. دابة الارض یا جنبده زمینی موجودی است که در آخرالزمان ظاهر میشود یا بقول این آیه خروج میکند و با مردم بر سبیل ملامت یا عقاب تکلم مینماید، که چرا ایمان نیاوردند یا چرا در ایمانشان اهل یقین نبودند، اینطور، اکثر مردم مشمول ملامت و عتاب دابة الارض خواهند بود و سر و کار همه، به نحوی با این موجود عجیب و ناشناخته است.

ظاهراً واقعه خروج دابة الارض در اواخر آخرالزمان و پیش از قیامت بوقوع مینویسند و یک واقعه زمینی است. شاید هم استعاره‌ای از یکی از مهالک برزخ باشد که گذرگاه تمام بنی آدم است و گذر تک تک ما روزی به آن خواهد افتاد.

همچنین در روایات بسیاری، امیرمؤمنان (ع) خود را دابة الارض معرفی کرده‌اند. همانطور که گفته شد ممکن است این واقعه یک واقعه زمینی پیش از قیامت باشد. در اینصورت به

رجعت امیرمؤمنان(ع) دلالت دارد - چنانکه آیه بعد راجع به رجعت است - و میتواند واقعه‌ای مستمر و همگانی در آستانهٔ برزخ باشد. چنانکه امیرمؤمنان(ع) فرموده: هرکس پس از مرگ مرا خواهد دید، چه مؤمن چه منافق.

در هر حال دابة‌الارض از رموز سربستهٔ قرآنی است و اینکه در روایات شیعه رمزش گشوده شده، من باب بیان اسرار برای خواص شیعه بوده نه اذاعهٔ آن. و لذا برای غیر شیعیان قابل قبول نیست. گرچه در بعضی از تفاسیر عامه نیز، بی ذکر مصداق، دابة‌الارض انسان کاملی دانسته شده که مؤمن را از منافق، می‌شناسد و جدا میکند. در اینصورت انسانهای کاملی که گاه‌گاه طلوع میکنند و وسیلهٔ تمییز مؤمن از منافق‌اند، مصداقی از دابة‌الارض‌اند، مانند "مُجَدِّدُ رَأْسِ مَثَّةٍ" که طبق حدیث نبوی در هر صده طلوع میکند و دین را تجدید مینماید.

عبارت "تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ" را که در آخر آیه است برخی اینطور به ما قبلش ربط داده‌اند: دابة‌الارض به عنوان آیت‌الله‌الکبری خارج میشود و با مردم سخن می‌گوید چون مردم آنطور که باید، به آیات عادی خدا ایمان نمی‌آوردند. در این تفسیر، دابة‌الارض بجای اینکه قسیم النار و الجنة باشد، تجلّی رحمت خدا و آخرین فرصتِ ایمان آوردن است. و الله عالم.

در هر حال گویا کلام دابة‌الارض آخرین کلام و فصل الخطاب با بنی‌بشر است. دابة‌الارض حرف آخر را میزند و بر پیشانی آنها که امید خیری درشان نیست، مهر عدم ایمان میزند و به جهنم روانه‌شان میکند.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که دابة‌الارض دُم ندارد، ریش دارد. نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که عصای موسی و انگشتر سلیمان با دابة‌الارض است، با آن انگشتر بر پیشانی‌ها مهر میزند. بر پیشانی مؤمن نوشته میشود هذا مؤمن و بر پیشانی کافر: هذا کافر. بطوریکه همه میبینند. پس از این، توبه ناممکن است.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که دابة‌الارض نخست در مسجدالحرام ظاهر میشود، مردم میترسند و فرار میکنند. مؤمنین میگویند ما که توان عاجز کردن خدا را نداریم پس فرار نمیکنند. دابة‌الارض با انگشتر سلیمان بر ایشان مهر ایمان میزند و با عصای

موسی ایشان را جلا میدهد و قدرتمند میکند. بعضی از ترس دابة خود را به نماز مشغول میکنند اما دابة الارض پیش آنها میآید و میگوید: چرا تا حالا اهل نماز نبودى، منافق؟! پس داغ کفر بر آنها میزند. پس از دابة الارض، مؤمن، دیگر با کافر دوست و شریک و همسر نمیشود و دو گروه از هم جدا میشوند.

سلیم بن قیس از کسی روایت میکند که به علی (ع) گفتم دابة الارض چیست؟ گفت بگو کیست؟ دابة الارض منم. منتها این حقیقت را برای کسی نقل مکن چون اکثر شیعیان را قدرت درکش نیست و بر آنها گران است و انکار میکنند. سپس فرمود: امر ما مشکل است و جز فرشته مقرب یا نبی مرسل با مؤمن امتحان پس داده، کسی را یارای حملش نیست. در برخی روایات هست که مدتها، علامت اینکه کسی صاحب سرّ امیرمؤمنان (ع) است، اطلاع از حقیقت دابة الارض بوده.

ظهور دابة الارض نوعی رجعت است و در برخی روایات از علائم ظهور مهدی (عج) دانسته شده و در بعضی روایات از علائم نزدیک شدن قیامت. کمال الدین از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که از وقایع پس از دابة الارض از من نپرسید که از اسرار الهی است، همینقدر بدانید که توبه برداشته میشود. دابة الارض فارق بین حق و باطل است.

**يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يَكْذِبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (۸۳)**

در آنروز از هر امتی، فوجی را زنده میکنیم، از همانها که آیات ما را تکذیب میکردند، سپس آنها را به صف میکنیم.

این حشرِ خاصّ چون منحصر به بعضی از بنی آدم است و عمومی نیست، حشرِ روز قیامت نیست و پیش از نفخ صور و قیامت کبری که در آیات بعد بیان میشود، رخ خواهد داد. نام این حشر خاص و دنیایی، که فقط مخصوص برخی از مؤمنین و کافرین است، طبق روایات متواتر شیعه، رجعت است.

البته در این آیه به رجعت کافران اشاره شده و با عبارت "فَهُمْ يُوزَعُونَ" تصریح شده که آنها در رجعت آزاد نیستند بلکه در بندند تا محاکمه و اعدام گردند.  
در روایات متواتر، این آیه ناظر و دلیل رجعت دانسته شده است.

### رساله‌ای در رجعت

این رساله عیناً در جای دیگری از این تفسیر هم آمده است.

رجعت در لغت یعنی بازگشت. "رجعت" مصطلح که محل اجماع علماء شیعه است عبارتست از بازگشت مؤمنان و کافران خالص در زمان نزدیک به ظهور مهدی (عج) و پس از آن. البته طبق روایات به مؤمنان می‌گویند قائم آل محمد (عج) رجعت کرده، دوست دارید به دنیا بازگردید و در رکابش باشید؟ یعنی رجعت مؤمنان اختیاری است اما رجعت برخی سران کفر اجباری و برای تعذیب است.

در بحث رجعت آنچه یقینی است بازگشت اختیاری ارواح مؤمنان محض یا کامل است برای تکمیل تعالی خویش و درک دولت حق، چون اکثر ایشان در دولت باطل و در صبر و تقیه زیسته و مرده‌اند. مختصرالبصائر از امام صادق (ع) روایت میکند که مؤمنی که کشته شده برمیگردد تا موت را بچشد و آنکه مصداق ذائقة الموت بوده باز می‌گردد تا در راه خدا مقتول گردد چون قتل و موت هر کدام بهره‌ای دارد. روایت بسیار زیبایی در مختصرالبصائر از امیرمؤمنان (ع) منقول است که مؤمن وقتی در اثر ذنوبی، زودتر از اجلش می‌میرد، باید به دنیا بازگردد تا روزی‌اش را کاملاً استیفاء کند و بعد دوباره بمیرد. گوئیم: گویا بخش ناکاملی از زندگی را باید کامل کند. این مفهوم از رجعت، قدمتیّن از آن است و قابل خدشه نیست ولی در بسط و توسعه رجعت و بیان جزئیاتش باید کمی محتاط بود چون راویان متهم به غلو در سند روایات این باب بسیار اند. برای مثال روایات زیادی از ابوالخطاب، احمد بن محمد سیّاری که روایات تحریف قرآن تقریباً همگی از او نقل شده، یونس بن ظبیان، یقطینی، معلی بن خنیس، و دیگر غالیان نقل شده و در برخی روایات، عجائبی هست که نمیشود ابداً محتمل دانست. مثل رجعت دوباره حسین (ع) و کشتن خلق بسیار سپس قیام مردم علیه وی و شکست و کشته شدن مجددش و ایضاً رجعت دوباره و چندباره علی (ع) و جنگ مجدد در صفین و پیروزی وی که به ظهور مکرر خدایان هندی در کالدهای مختلف شبیه است و به نظر می‌آید علی (ع) و حسین (ع) را شکست خورده تاریخ پنداشته‌اند و برای جبران شکست آنها کزتی برایشان ساخته‌اند و ایضاً تفسیر رجعت به زنده بودن جسدانی ائمه و دنیایی دانستن برپایی بهشت اخروی در حوالی کوفه و گاه‌ها ادعای حذف کلمه‌ای از قرآن که همگی مهملاتی بیجا و مُعرَضُ عنه و ساخته همین طائفه غلات است که عنقریب راجع به ایشان مفصلاً تحقیقی خواهد آمد.

البته شواهد برای رجعت کافران محض هم در روایات زیاد است و عبارت "لا رجعة الا لمن محض الایمان محضا او محض الکفر محضا" مستفیض است و در برخی روایات هست که کافران محض می‌آیند تا عذاب

دنیوی را پیش از عذاب اخروی بکشند و بدست مؤمنین مخذول شوند. البته درحالی به دنیا باز میگردند که همچنان در کفراند و حتی در برخی روایات هست کفر کزّه از کفر زندگی نخستینشان بیشتر است. مسخ پس از مرگ هم شاید نوعی از رجعت برای کافران باشد. در این نوع از رجعت که به آخرالزمان هم منحصر نیست موجود مسموخ، خود را میشناسد اما دیگران او را نمیشناسند مثل حدیث غریب مسخ عمر سعد پس از مرگش در قالب بوزینه‌ای دست‌آموز که اهل منزلش خریداری کرده بودند. و از این قسم چند مورد هست و قابل اعتنا و مذاقّه است و شاید مسخ بنی‌اسرائیل هم که در قرآن آمده، مسخ پس از مرگ باشد. گرچه جمهور مفسرین آنرا مسخ در حیات دانسته. البته در برخی روایات هست مدت کمی پس از مسخ، مردند نه اینکه از خود نسل حیوانی بجا بگذارند.

فرق رجعت با تناسخ در این است که رجعت در بدنی به همان شکل سابق رخ میدهد بگونه‌ای که همه میگویند فلانی رجعت کرد و خودش هم میداند کیست و این اتفاق در حوالی ظهور و پس از آن و فقط یکبار رخ میدهد و مخصوص بعضی هاست در صورتیکه تناسخ - به اعتقاد معتقدینش - در بدنی دیگر و سرزمینی دیگر و بدون اینکه فرد بداند که بوده و چه کرده رخ میدهد و تقریباً اجباری و عام است و بارها هم ممکن است تکرار شود و اختصاص به آخرالزمان هم ندارد و در تمام طول تاریخ جاری است. این قرائت از تناسخ بخلاف قرائت هندی موجب انکار برزخ و قیامت نیست، چون روح پس از چند تناسخ، با چند جلد پرونده که حاصل زندگیهای متوالی است، عازم برزخ و قیامت میشود. در هر حال تناسخ نزد تمامی عالمان اسلامی باطل است و در تحقیقی جداگانه در همین سوره این عقیده را بررسی کردیم.

در میان عالمان شیعی نخستین کسی که در رجعت مستقلاً کتاب نوشت حر عاملی بود، او اصرار دارد که اعتقاد به رجعت از ضروریات مذهب تشیع است. پس از او مجلسی هم حدود دویست روایت را که به نحوی از انحاء میشده از آن برداشت رجعت کرد در بحارالانوار نقل کرده و بر اصل این باور - نه جزئیاتش - ادعای تواتر نموده. باید گفت رجعت یا کزّه یا دوله یا ردّ یا حشر یا اوبه لفظی است که در این اخبار تکرار شده و این مفهوم از رجعت "برداشتی" است که از مجموع روایات میشود و در واقع نوعی حقیقت شرعیه برای آن میسازد. ادعا شده کسانی مثل سید مرتضی یا طبرسی، رجعت را دوران اقتدار تشیع در اواخر تاریخ میدانند نه زنده شدن دوباره شیعیان درگذشته. مجلسی قول ایشان را نقد میکند و نمیپذیرد و صرف استبعاد میدانند. عقیده به رجعت در میان اصحاب ائمه (ع) کاملاً شایع بوده و رجالیون عامّه رجعت را از مختصات شیعیان میدانسته‌اند. شیخ مفید که تدوین گر اندیشه کلامی شیعه است مدّعی است شیعیان بر رجعت اجماع دارند. از معاصرین کسانی مثل مطهری و امام خمینی (ره) و شاه آبادی رجعت را در قالب مثالی دانسته‌اند. البته نظر اکثر قائلین به فلسفه صدرایی قاعدتاً باید همین باشد چون رجعت به معنای مصطلح نوعی بازگشت از فعل به قوه و در حکمت متعالیه پذیرفته نیست. فیض کاشانی هم رجعت را در قالبهای مثالی شبیح‌مانند قابل قبول



میداند. شیخیه هم رجعت را نوعی تمثّل هورقلیایی دانسته‌اند که شاید تمثّل برزخی مرادشان باشد. در مقابل، علمای عامّه مطلقاً رجعت را قبول نداشته و بخاطر این اعتقاد بر شیعیان طعن‌ها زده‌اند و رجالیون آنها باور به رجعت را دلیل انتساب راویان به تشیع دانسته، ذم کرده‌اند. نه تنها عامّه رجعت را ویژه شیعیان دانسته‌اند بلکه در روایات زیادی از معصومین (ع) اعتقاد به آن علامت ایمان (به معنای خاص یعنی تشیع) دانسته شده. نتیجتاً بر اصل رجعت - نه جزئیات و کیفیت آن - اجماع علماء شیعه قائم است و منکری برای آن تا آنجا که ما فحص کردیم گزارش نشده.

امهات آیاتی که دلیل بر رجعت دانسته شده چند تا است:

- یکی آیه شریفه "وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ [سوره النمل : ۸۳]" که راجع به آن مکرراً توسط امامان (ع) بر رجعت استدلال شده، به این نحو که میفرمایند مراد این آیه نمیتواند حشر آخرتی باشد چون حشر آخرتی مربوط به همه است چنانکه هست "وَحَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُعَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا [سوره الکهف : ۴۷]" اما در این آیه میگوید از هر امت، فقط گروهی را حشر میکنیم. پس این حشر، حشر آخرتی نیست و زنده شدن مجدد عده‌ای در دنیاست.

- دوم، آیه "وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ [سوره النمل : ۸۲]" که صحبت از موجودی بنام "دابة الارض" است که روزی از زمین خارج میشود و به کفر و ایمان آدمیان شهادت میدهد. روایات زیادی - شاید در حد استفاضه که قبل از تواتر است - وارد شده که این جنبه زمینی، امیرمؤمنان (ع) است. روایات بسیاری از خود ایشان صادر شده و فرموده‌اند: "انا دابة الارض".

- سوم، داستان عزیز نبی (ع) که در سوره بقره آمده: او بر روستایی گذر کرد که همه مرده بودند، پس گفت خدا چطور اینها را زنده میکند؟ پس خدا او را قبض روح کرد و صد سال بعد باز زنده کرد، درحالیکه دید خرش استخوان شده ولی غذای همراهش تازه مانده، سپس خدا جلوی چشمش خرش را هم زنده کرد و عزیز به سوی زادگاهش آمد درحالیکه پسرش صد ساله و فرتوت بود اما او به هیبت روزی که مرده بود یعنی پنجاه سالگی بود.

- چهارم، آیه شریفه "الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ [سوره البقرة : ۲۴۳]" که داستان هزاران نفری است که از ترس طاعون گریختند اما خدا همه را در صحرا قبض روح کرد و سپس دوباره زنده کرد تا قدرتش را به همه نشان دهد.

- پنجم، ماجرای مردن همراهان موسی (ع) در طور و سپس زنده شدن ایشان یا زنده شدن مقتول بنی اسرائیل با دم گاوی که خداوند دستور ذبحش را به ایشان داد یا زنده شدن مردگان توسط عیسی (ع) که رجعتی سریع است، قبل از پوسیدن بدن.

- ششم، آیه شریفه: وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا [سوره النساء : ۱۵۹] که از مشکلات قرآن است و حجاج ملعون میگوید من بسیار یهودی کشته‌ام و پیش از مرگشان خوب به هرچه زیر لب میگفته‌اند گوش دادم ولی ندیدم به مسیح(ع) ایمان آورند. امام باقر(ع) چون این سخن را شنید فرمود این آیه راجع به رجعت عیسی(ع) است در زمان مهدی(ع)، آنوقت است که همه بدو ایمان می‌آورند.

- هفتم، آیه شریفه " وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ [سوره الانبیاء : ۹۵]" که در استدلال ائمه اطهار(ع) به عنوان دلیل - و در روایتی، اعظم دلائل - رجعت ذکر شده البته به همان قول ما نظر دارد که رجعت، فضلی بر مؤمنین است و کافرین هلاک شده به عذاب دنیوی دیگر رجعتی نخواهند داشت. گرچه شاید کافرینی که عذاب دنیوی را نچشیده‌اند باید رجعت کنند تا طور عذاب ادنای آنها طی شود، چون آیه "وَلَنَذِقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَلَدِيِّ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ [سوره السجدة : ۲۱]" را هم در روایات، ناظر به رجعت دانسته‌اند.

- هشتم، آیه شریفه " وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَتَمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ [سوره القصص : ۵]" که حکومت صالحان و عبادت خدا در علن است و تاکنون محقق نشده و در روایات زیادی است که در رجعت محقق میشود و اگر رجعتی نباشد چطور میخواهد در حق مؤمنین مستضعفی که وفات کرده‌اند منجز شود؟! همچنین آیه "هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ [سوره الصف : ۹]" که وقتش در رجعت است. مجلسی میگوید برخی با اخذ به این دلیل به عنوان دلیل اصلی، رجعت را رجوع حق به اهلش معنا کرده‌اند اما این، برداشتی تاویل‌گون و اجتهاد در برابر نص است.

- نهم، آیه شریفه "يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ [سوره الدخان : ۱۰]" که از مشکلات قرآن است چون به عذابی فراگیر پیش از قیامت حواله داده. در احادیث هست که تاویلش در رجعت معلوم میشود.

- دهم، داستان اصحاب کهف که گرچه خواب یا به تعبیر قرآن "رقود" بودند اما بعد از حدود سیصد سال بیدار شدند و نزد مردم بازگشتند، قرآن راجع به اموات نیز همین واژه "مرقد" را بکار میبرد: قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا [سوره یس : ۵۲]

غیر از این آیات که دلیل رجعت و مصداق آن بود، آیات بسیاری است که تاویل آن، رجعت است و ما در جای جای این تفسیر به آنها اشاره کرده‌ایم اما چون نسبت به رجعت جنبه اثباتی ندارند و صرف ادعا هستند و دلیل قبولشان فقط قول منتسب به معصوم(ع) است، در اینجا ذکر نکردیم. مثلاً کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که "ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ [سوره الإسراء : ۶]" راجع به رجعت حسین(ع) است. مسلم است که امثال این اخبار نمیتوانند دلیل رجعت باشند بلکه پس از اثبات رجعت، تطبیقی برای آنند. البته تطبیقی که

ممکن است مستشکل بر آنها ایراد بگیرد و آنها را خلاف ظاهر و دلالت عرفی قرآن بداند و گزاف هم نگفته. یا راجع به "كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ" هست که اولی در رجعت است و دومی در قیامت. در اینجا اگر هم اشکال مخالفت با ظاهر متوجه کلام نباشد باز صرف ادعاست و قبول ادعا در گرو شنیدن از معصوم (ع) است و الا در حد خبر واحد قابل اعتناست نه بیشتر و احدا لا قوال است.

این بحث قرآنی اما؛ کلیت رجعت به عنوان مصداقی از قدرت پروردگار در چند صد حدیث وارد شده و انکار آن انکار طریق علم ما به ائمه هدی (ع) و در عمل مستلزم انکار تشیع است. اما جزئیات رجعت معلوم نیست و حتی روایات زیادی هست که رجعت از اسرار است و از چیزهایی است که تاویلش نرسیده لذا کنکاش در آنها مفید علم نیست. مثلاً مختصرالبصائر از امام صادق (ع) روایت میکند که رجعت از اموری است که اوانش نیامده و مصداق این آیه است: "لَمَّا يَأْتِيهِمْ تَأْوِيلُهُ [سوره یونس : ۳۹]". در کتاب سلیم راجع به رجعت از امیرمؤمنان (ع) هست که این، علمی خاص و مخصوص خداست. در برخی روایات عبارت "حدیثنا صعب مستصعب" یعنی روایات ما ثقیل و سنگین است، راجع به رجعت آمده. در خبری هم نسبت به آن تذکر داده شده که: هر دانستنی گفتنی نیست و هر گفتنی وقتش نیست و هر چیزی که وقت گفتنش رسیده اینطور نیست که حامل علمش هم حاضر باشد.

رجعت بیش از همه در زیارتنامه‌ها ضمن دعا و درخواست از خدا برای بازگشت به دنیا و نصرت حق و درک دولت ائمه (ع) آمده و شاید یکی از فقراتی است که در اکثر زیارتنامه‌ها حضور دارد. مجلسی مدعی است اکثر زیارتنامه‌هایی که از شهید و مفید و ابن طاووس نقل شده این فقره را دارد. گوئیم: از اینها فهمیده میشود که رجعت یک کمال و فرصت تکمیل است و باید آرزومند آن بود و به کرات آنرا از خدا خواست چنانچه کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که شیعیان ما پس از مرگ در برزخ با ما هستند و از طعام ما میخورند و از شراب ما مینوشند و از مجالس ما منتعمند تا قائم ما قیام کند، آنگاه گروه گروه قبول رجعت میکنند و لبیک گفته و بدنیا باز میگردند. گوئیم: گویا ایفای نقش در آن برهه تاریخی، آرزوی مؤمنان محض است.

یک نکته جالب که در روایات رجعت دیده میشود این است که عده یاران سپاه مهدی، هزاران هزاران است ولی سیصد و سیزده فرد شاخص دارد که سرداران ایشان‌اند، از این سیصد و سیزده نفر عده زیادی مال آن زمان نیستند و کاملینی هستند که طی قرن‌ها، رجعتشان و یابوری خاصشان نسبت به حضرت (عج) امضاء شده است. از لوازم احتمالی ظهور، تکمیل عدد این عده است.

حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوا قَالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآيَاتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمْ دَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸۴) وَ وَقَعَ  
التَّوَلُّ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْظُرُونَ (۸۵)

وقتی در رجعت آنها را به صف کردیم و همه حاضر شدند، فرماید: آیات مرا تکذیب کردید بی آنکه درباره شان تحقیق کنید؟! این دیگر چه کاری بود که می کردید؟! آنوقت آن واقعه حتمی بخاطر ظلمشان سر میرسد و دیگر حرفی برای گفتن ندارند.

از این آیه برمی آید که در رجعت و پیش از قیامت، کلامی شفاهی از جانب خدا خطاب به مکذبین صادر می گردد. یعنی مشافهه ای یکطرفه رخ میدهد. که سراسر ملامت و عتاب است.

مقصود از واقعه حتمی که پس از مشافهه و عتاب واقع میشود چنانچه در آیات قبل آمد احتمالاً همان ظهور دابة الارض است و هلاکت دنیوی ایشان.

پس در آخرالزمان و پیش از قیامت، رجعتی برای بعضی کافران و بعضی مؤمنان رخ میدهد و ضمن ماجراهای که پیش می آید، خداوند خطاب مستقیمی با کافران میکند و سپس آن جنبدۀ خاکی یا ابوتراب ظاهر میشود و مؤمنان را از کافران جدا میکند و کافران به عذابی دنیوی هلاک میشوند.

\*\*\*

أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسَكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِن فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۸۶)

مگر نمی بینند که شب را تاریک کردیم تا در آن آرام باشند و روز را روشن، در این پدیده ها برای مؤمنین نشانه هاست.

" أَلَمْ يَرَوْا "ها و " أَلَمْ تَرَوْا "های قرآن زیاد است و نشان میدهد که خداوند از آدمهایی که غافلانه زندگی میکنند و او را کارگردان هستی نمی بینند، گله مند و بیزار است.

در این آیه شب عامل سکونت و آرامش دانسته شده؛ عوامل دیگر آرامش را در قرآن عبارتند از: یاد خدا، عنایت خاص خدا که از آن به نزول سکینه تعبیر شده، اشیاء مقدس مثل تابوت عهد که سکینه بنی اسرائیل بود، درود و دعا و صلوات پیامبر در حق امت، خانه، همسر، ...

وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوُهُ  
دَاخِرِينَ (٨٧)

روزی که در شیپور قیامت میدمند، همه آنها که در آسمانها و زمین اند به وحشت میافتند - جز آنکه خدا خواهد - و همگی با فروتنی در پیشگاهش حاضر میشوند.  
 إرشاد القلوب روایت میکند که امام سجاد (ع) به گورستان رسید، پس بسیار گریست و گفت:  
 خدایا، عمر خود را در غیر طاعت تو تباه کردم و چنانکه سزاوار بود عبادتت نکردم. سپس  
 تلاوت فرمود: وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ  
 وَ كُلُّ أَتَوُهُ دَاخِرِينَ.

وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ  
بِمَا تَعْمَلُونَ (٨٨)

مثلاً کوههایی که الان می بینی و خیال می کنی ساکن اند، آن وقت مانند ابر به حرکت می افتند! این درهم ریختن پدیده ها کار همان خدایی است که آنها را منظم و حساب شده آفریده بود. او آگاه است که چه می کنید:  
 بعضی این آیه را نه منحصر به آستانه رستخیز بلکه امری همیشگی دانسته اند لذا آنرا بر چرخش زمین و حرکت آن در فضا حمل کرده اند. ملاحظه را از این آیه حرکت جوهری فهمیده.

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَنَرَعِ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ (٨٩) وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَبَتْ  
وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجَازَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٩٠)

آنهایی که نیکی به صحنه محشر بیاورند، بهتر از آنچه توشه آورده اند نصیب دارند. آنهايي هم که کار بد به قیامت بیاورند، بهرو در آتش پرت می شوند! آیا جز با همان کارهای زشتان مجازات می شوید؟!

آمدن این آیه پس از آیه فزع شاید میخواهد بگوید نیکوکاران از جمله کسانی هستند که از فزع روز قیامت ایمن اند.

معانی الاخبار از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی آیه "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا" نازل شد، رسول خدا(ص) دعا کرد: خدایا افزون فرما. پس بعد از مدتی آیه "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا [سوره الأنعام : ۱۶۰]" نازل شد و دوباره رسول خدا(ص) همان تقاضا را تکرار کرد تا سرانجام آیه "مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً [سوره البقرة : ۲۴۵]" نازل شد.

جلد بیست و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ" یعنی ولایت ما، لذا هرکس بی ولایت ما پا به صحنه محشر گذارد، مصداقی از "جَاءَ بِالسَّبِيَّةِ" است و به رو در آتش خواهد بود.

یا دقیق تر: در چندین روایت "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ" کسی دانسته شده که بغض اهل بیت (ره) را به دل دارد. تصریح شده که از چنین کسی هیچ طاعت و عبادتی پذیرفته نمیشود و به رو در آتش افکنده خواهد شد.

تأویل الآیات از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس دوست دار و طرفدار امام جائری باشد، خدا اعمالش را نخواهد پذیرفت و به جهنم خواهد افتاد. سپس آیه شریفه فوق را تلاوت فرمود.

مشکاة الأنوار امام صادق (ع) روایت میکند: کسانی مشمول آیه "هُم مِّنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ" هستند که خدا را از روی محبت و عشق بندگی کرده باشند نه ترس از جهنم یا طمع بهشت.

جلد هفتم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس پیرمرد مؤمنی را بخاطر سابقه اش در ایمان حرمت کند، مشمول "هُم مِّنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ" میشود.

جلد هفتاد و دوم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس با مردم دشمنی نکند بلکه دشمن خود باشد، مشمول "هُم مِّنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ" است.

إِنَّمَا أَمِرتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَأَمِرتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۹۱) وَأَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ

(۹۲)

بگو: من مأمورم که پروردگار شهر مکه را بندگی کنم که به این شهر حرمت و عزت بخشیده است. نه تنها مکه، بلکه همه چیز و همه جای عالم مال اوست. بله، مأمورم تسلیم او باشم. و مأمورم به تلاوت قرآن. هرکس در اثر قرآن هدایت شود، سودش بحال خود اوست و هرکس به بیراهه رود، دودش به چشم خودش می‌رود. بله، من فقط هشدار می‌دهم. این آیه به حرمت مکه تا ابد دلالت دارد.

عبارت "و لَهُ كُلُّ شَيْءٍ" عبارتی کوتاه ولی پرمعنا و دربرگیر است و میتوان ذکر قرارش داد. در اینجا یک نسخه کوتاه ولی کارآمد سلوکی هم آمده که عبارتست از تسلیم و تلاوت. تسلیم تکلیفی باطنی است و تلاوت تکلیف ظاهری مناظر آن است. تلاوت علم آور است و تسلیم، عمل به آن علم.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا از آغاز خلقت، مکه را حرم قرار داده و مکه تا قیام قیامت حرم است. فقط ساعاتی از یکروز برای من استثناء شد تا مکه برای اسلام فتح شود و جز این استثنایی نخواهد بود.

**وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۹۳)**

بگو: الحمد لله. خدا به زودی آیه‌ها و نشانه‌هایش را به شما نشان می‌دهد و شما آن‌ها را می‌شناسید. البته خدا بی‌خبر نیست که چه می‌کنید.

این آیه بی‌اشعار نیست که حمد، در باز شدن چشم باطنی و آیه شناس انسان مؤثر است و آنها که اهل حمد اند، خداوند با آیه‌های خویش با آنها سخن می‌گوید و خود را به آنها، بیش از پیش، می‌شناساند. یعنی از وقایع پیرامون دائماً به معرفت الله دست می‌یابند و با هر تطوری بیشتر خدا را می‌شناسند.

عبارت "مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ" نشان می‌دهد که مراد از حمدی که خواسته شده، حمدی فراگیر است که تقوی را هم شامل می‌شود.

\*\*\*

سوره نمل با تذکر به عظمت قرآن و نقش آن در هدایت مؤمنین آغاز میشود. شرط استفاده از قرآن یا به عبارتی شرط اندراج تحت عنوان ایمان، دوام صلاة و زکاة است. یعنی کثرت توجه به حق و محبت به خلق. همچنین زیستن در حال یقین به قیامت، یعنی با چشمهایی ناظر به باطن دنیا.

اگر اینطور نباشد و انسان، چشم دلش به اینطرف باشد، هوسهایش برایش زینت پیدا میکند و در گمراهی و ندانم کاری که به عماء از آن تعبیر شده، سرگردان باقی میماند. سپس اشاره میکند که دریافت معارف قرآن به "تَلَقَى" است، لذا باید طهارت این دریافت باطنی را در خود پدید آورد.

بخشی از داستان موسی(ع) که در این سوره آمده، تکیه بر مراسم بَعث و نبوت موسی(ع) دارد. موسی(ع) رفت تا آتش بیاورد و پیغمبر بازگشت؛ تقدیر برای مؤمنین معمولاً چنین است. آتش عشق خدا مبارک است و هرکه را درآنست یا حتی حول و حوش آن، میرباید و تقدیس میکند. همچنین اشاره‌ای هست که هرکس دانست که با خدا و خدا با اوست، هرگز ترسی بدل راه نخواهد داد که: *إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُزْسَلُونَ*.

داستان سلیمان همانطور که گفته شد داستان شکر است. خدا بی حساب به سلیمان نعمت داده و از سلیمان خواسته بی حساب ببخشد و به نیکی گراید.

داستان صالح و قوم خیره سرش، و نیز لوط و قوم فاسدش حاوی این درس عملی است که خدا مؤمنین را با کیدهای دشمنان تنها نمیگذارد و حفظشان میکند.

پایان همه قصه‌ها دو کلمه است: الحمد لله و سلام بر بندگان برگزیده‌اش. برنده داستان بنده‌ایست که مرضی خدا شده.

آیه "أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ" در بخش بعدی سوره، ورد اهل دعا و التجاء است.

آیه شریفه "بَلِ إِذْ أَرَاكَ عَالِمُهُمْ فِي الْأَخْزَةِ" هشدار می‌دهد که دنیا و علوم آن، غایت فهم و همت ایشان است. کوری باطن در قبر و قیامت، کار دست آدم میدهد.



آیه "وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي صَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ" حالت درست دل را در برابر معاندین نشان میدهد. نباید از آنها ترسید و نباید دل بحالشان سوزانید.

در آیات بعد دستور به توکل میدهد و پیامبر(ص) را از ایمان این کوردلان و کرباطنان مأیوس مینماید. مردم یا نمایاستند تا بفهمند یا میاستند و گوش می دهند ولی نمی خواهند ایمان را بفهمند. یا با اینکه میخواهند، نمیتوانند. چون آنقدر بدی کرده اند و حق را ناحق نموده اند که دیگر حق را نمی فهمند.

آیات مربوط به رجعت و دابة الارض شوق به رجعت و جهاد و مجاهدت در راه خدا و لقاء با بوتراب را در دل مینشانند و انسان را آرزومند و مستدعی رجعت میکند. مؤمن بسیار باید دعا کند بلکه رجعتش امضاء شود.

آیات بعد تشویق به احسان و حسنه و حفظ طهارت آن حسنات تا قیامت و نگه داشتنشان از دستبرد آفات است.

آخر سوره، یک دستورالعمل زیبا و بجای سلوکی است: تلاوت مدام قرآن و تسلیم در برابر تشریح و تقدیر خدا. تلاوت به سالک رشد علمی میدهد و تسلیم، بعد عملی او را تعمیق مینماید.

نتیجه این سلوک، تجلی خدا بر دل و رؤیت خدا در آیات اوست که به مرور برای سالک رخ میدهد.